

تمت درج مرتبت رسیده ای که اسرار

منهج

که به نام هر طریقی که در تعلیم سلوک است برای طالبان کاملی هر حرفش آئینه حقیقت است
از معارف عارفان و اصل حکایاتش محل شوق توحید را حسی خوانی و اشارتیش بر
ذوق تجرید انجمنی نیست و دلیل سیر الی الله و سبیش با وی طریق لی مع الله
از تصنیفات قدسی صفات سلاطین اولیا نقاوه و دودمان انقیاد عارجمعالی است
ولایت نامیچ مناجات است آموزگار تقیین و تعلیم فرشتگان و مستقیم پیشوای اصحاب
طریقت تقدیمی است از باب حقیقت خرقه پوش کشف و شهود جرحه نوش و حقه الوجوه
قدوة الیکس عمده الیها ین گزینم رفقا ینزل ملت دینی فایده سالار
و اصل حق یقین مجازش است حقیقت ان خلوت پسند
طایفه بیان حاکم طریق ضیاعی ثابت قدم
مستقیم گوئی یعنی شاهنشاه قلم و علم
خدا و انی حضرت میر عبدلوا
بگرای قدس ته
السامی

در طبع نظم طبع ش

۱۳۰۱

ایچ نازم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في كتابه العزيز



الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في كتابه العزيز

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَلْهُو عَنْكَ شَيْءٌ وَلَا يَمُوتُ

این سنبله را چه کار گشتم	بسیار سخن ز خون و بشتم	بانص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین موافق
سوی سخن با تو دارم	بلبل دل خویش ز دم گرم	پیشیت که مزاج یقینی	چون سفره هنم ز خوشه چینی
وز نیز شسته بچوئے	نصرت خبر نه بر ز گوئی	این عایتی زنجای عاتل	کما قوال مشعل گه گشت
این سنبله است چند چینه	بر دامن وقت نور سیده	از خضر نهامی بل زردا	وز مزج پاک پاک مردا
دل که ده بکار نام قابل	این خوشه چند سنبال	تا یسخ کتابش فساد	از نصد و شصت نه زیاد

فهرست کتاب سبع سنبال سنبله اول در عقائد و مذاهب سنبله دوم در بیان پیری و مریزی و حقیقت و ماهیت آن سنبله سوم در ترک تناعت و توکل و تمسک سنبله چهارم در عبادت و آداب و نشان حسن خلق سنبله پنجم در خون رجا سنبله ششم در حقانیت و توحید و آثار معرفت محبت سنبله هفتم در تفرقات از نواد

سنبله اول در عقائد و مذاهب

بدان اسی طالب صادق هر که طالب چیز سے باشد او را لا بد است که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طالب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ کی را از حق راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهر او باطن او دیر که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترجمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها اختلاط شده است پس اسی طالب تحقیق علمای راه دین که ورثه انبیاء اندسته طائفه هستند اصحاب حدیث و فقهاء و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله است تمام نظام حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام است لقوله تعالی و ما انکم الا رسول و فخذوه و ما فکمه عنه فانتهوا پس شغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و بیشتر آن تمیز کردن میان صحیح و قویم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث با کتاب لقوله علیه الصلوة و السلام اذ اردو یلکم بالحديث فیه ان کان موافقا لالفقران فافکوه و الا فرقه و که پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفه فقهاء بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط و ترقیه حدیث و بدین یافتن حق

سنبله اول در عقائد و مذاهب
سنبله دوم در بیان پیری و مریزی
سنبله سوم در ترک تناعت و توکل
سنبله چهارم در عبادت و آداب
سنبله پنجم در خون رجا
سنبله ششم در حقانیت و توحید
سنبله هفتم در تفرقات از نواد

حدیث بد قائل نظر در تشبیه حکام و دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و محکم
 مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتماع ایشان یکی از
 اصول شریعت است همچو کتاب و احادیث و ابطال آنکه مصدقیه است پس بآن هر دو طائفه در مقدمات
 ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی
 و رسوم دور از اتباع هوا و سنو طایفه ای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند و در خصوص
 بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو طائفه از مطلقه مصدقیه هر چه حسن و اولی است گرفته
 قال الله تعالى فليتعبدوا لي الذین یستنبطون القول فلیتعبدوا احسنه از پنجاست
 که گویند الطریقه هی کتاب التبرعیه که هی خیرها و منکر نیستند و اختلاف ایشان در مسائل
 فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اختلافا فی العلماء و رحمه و بعضی ایشان پرسیدند آن
 صلا که اختلاف ایشان حجت است کدام اند فقال هم المعتقدون بکتاب الله تعالی
 الجاهدون فی متابعه رسول الله صلی الله علیه وسلم المعتقدون بالصحابة
 پس اختلاف در فروع دین حجت است و در اصول دین بعثت و ضلالتست و کفایت
 است آید اصل شرع اسی مومن ضلالت است کتاب سنت و اجماع است قیاس را سخون العلم بر حق
 بود با هر سه اصل شرع محقق تو که بیرون روی زین شهر یک نام بر افتادی نراه دین و اسلام

پس باید که شرع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین است در اصل عقائد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است من هتفا و چند گروه باشد و رنگار از میان ایشان
 یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام است فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت جماعت
 بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی است
 شرکی و ضدی و بدنی و شبهی و شلی ندارد که بخایش این چیز نادر و واحد عدمی شیهه و است و در
 واحد حقیقی آن جمله را بخایش نیست و او جسم نیست که جسم مولف باشد بد و چیز یا زاده و چه چیز
 که جوهر متخیز باشد در چیزی و عرض نیست فلان العرض لا یقی زمانا لکن عبارات و اشکالات

در حدیث بد قائل نظر در تشبیه حکام و دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و محکم
 مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتماع ایشان یکی از
 اصول شریعت است همچو کتاب و احادیث و ابطال آنکه مصدقیه است پس بآن هر دو طائفه در مقدمات
 ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی
 و رسوم دور از اتباع هوا و سنو طایفه ای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند و در خصوص
 بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو طائفه از مطلقه مصدقیه هر چه حسن و اولی است گرفته
 قال الله تعالى فليتعبدوا لي الذین یستنبطون القول فلیتعبدوا احسنه از پنجاست
 که گویند الطریقه هی کتاب التبرعیه که هی خیرها و منکر نیستند و اختلاف ایشان در مسائل
 فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اختلافا فی العلماء و رحمه و بعضی ایشان پرسیدند آن
 صلا که اختلاف ایشان حجت است کدام اند فقال هم المعتقدون بکتاب الله تعالی
 الجاهدون فی متابعه رسول الله صلی الله علیه وسلم المعتقدون بالصحابة
 پس اختلاف در فروع دین حجت است و در اصول دین بعثت و ضلالتست و کفایت
 است آید اصل شرع اسی مومن ضلالت است کتاب سنت و اجماع است قیاس را سخون العلم بر حق
 بود با هر سه اصل شرع محقق تو که بیرون روی زین شهر یک نام بر افتادی نراه دین و اسلام

در بیان کلمه حق تعالی خوسر و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و تهر چه در پناه فرود آید واحد مددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او بی
ایستادگی و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف است و یک معنی و مساوات طریقت
و خیریه اسماء وحدت که از مشکوه نبوت اقتباس کرده تعلیم عینی و تعریف او بدیده اند و بدانسته
جمع قائلان

که صفات حق از وجهی عین^{۱۲} است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجودی
و غیر نیست که مغایرات است و از آن وجه غیر ذات است که مقدماتش علی الاطلاق مختلف است
و حتی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی^{۱۳} آن
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما است و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسامی اربعه چهار گن الوهیت است اما عز وذل و محیی و ممیت و مطلق و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما
صفات درین اقسام ثلثه منقسم است اما در صفات اضافی که اول و آخر ظاهر و باطن است گفتند
که اول است در عین آخرت و آخرین در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام از هیچ داشت تهیه است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تطبیق و صفت
استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است به پیش نشان ثبت
ست و مذہب ایشان و صفت نزول بهمین طریق است قال انبی صلی الله علیه وسلم یزید
الرب بعد نصف اللیل الی السماء الدنیا فیقول هل من داع فاجیب له وهل
من سائل فاعطی سواله و هل من مستغفر فأغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته شده است در صحیف خوانده شده است بر زبانها

محمود است در دلای ما و لیکن فرد آیند نیست درین محله و اجماع کرده اند بجزا و رویت خداوند
 تعالی پنجم درشت و درین مسأله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله پنجم خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوٰۃ و السلام از آن خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد موت و نبی و ایمان
 و اجابت بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شاد باشند و اهل
 دوزخ همیشه مغذوب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
 زاتهای ایشان است قال اللہ تعالی و اللہ خلقکم و ما لکم لکن ○ و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلائق با جلال خویش می میرد و طاعت و محبت و ایمان و کفر همه به قضاء
 خداوند تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و محبت عباد راضی نیست و برین معنی
 بیچ کی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز و روزه و زکوة و صدقه و خیرات او هر چند که بسیار بود و
 بکفر او حکم نموده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و
 بیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله ششم
 و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیاء و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول اللہ
 علیه و سلم بجله انبیاء و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع
 کرده اند بر آنکه افضل از جمله بشر بعد از انبیاء ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی اللہ تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تمة عشره مبشره است و این عشره مبشره را رسول علیه الصلوٰۃ و السلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در

۴۰
 سند
 پنجم
 در عقائد
 مذاهب

رود و در شرح عقائد نوشته است که کسی دیگرست که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را بدخول است
 و بخیریت خانه باطلع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده زینب را نوشته گفت و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل بیت فرموده است در شرح آداب اهل بیت نوشته است که روزی رسول علیه الصلوة
 و السلام میفرمود و نهادن کس از دست من بچسباید و بدشت رود پس عکاشه رضی الله عنه بر فرا
 او گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان کرده ان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مومنان
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر کس
 اقرار نباشد او کافرست و هر کس تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او فاسق
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و ایمانی که با قرا زبان تحقیق
 پذیرد و دران هیچ از یاد می و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از یاد می هست و آجماع کرده اند بر ابا حبت کسب تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر تو تقوی بشرط آنکه یک سبب را سبب استجاب رزق نه بنده و آجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 و اجماع نیز رزق است و این بسا که معتزلی مخالف است می گویند که حرام رزق نیست و دوستی شدن
 و دشمنی شدن از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که اگر است اولیا جابر است در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغمبران بدانکه علمای مذاهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقهاء و
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای شئی صادق در اکثر امور ایمان
 بنیب باید آ و روزی که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرنی بشنوم نیستند و نبیا
 و رسل علیهم السلام خود بخ نرفته اند و در مرقد های رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آید
 است پس تو این جمله را ندیده بایان قبول کن و آن موقوف بر تحقیق حق سبحانه و تعلیم است
 پیوست عقائد کان ده مردان شریست و همه موقوف بر تعلیم که فی است و شریعت محمدی و این

احمدی را می ستایم و جاده است مستقیم قائم النبیین صلی الله علیه و سلم با چندین هزار نفر است
از اولیاد اصفیاء شداد و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خوار و خاشاک شکوگ و شهادت پاک
رفته اعلام و سنا دل آن عین و بین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نناده
و در فتح قطاع الطریق را بر قدم همت بهم راهی فرستاده اگر موسی به تدعی بطریق دیگر دعوت کند باید
که قول او سموع ندانند و در فتح او کجبت نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و غملا
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تنبیس پیدا آند و عقائد فاسده خویش در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بطاهر در آیند و خود را بصورت علمای تحقیق مخلق نمایند و هر کجا که جمال تصرفت یابند شجره
قواعد مسلمانی با فساد و عقائد ایمانی بنیاد و دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در پس سپهر اسلام پوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و این جاده
دوران اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و عبارات فصیح و کلمات صحیح ایشان مغفور ماند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام علمای
بدعت ایشان کشوف میگرد و ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و دلهای ربانی که بنجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین لالاس محفوظ میدارند و انفس نورانی ایشان بنبایه شیب توب
پیوسته این مستحقان شریعت را بر جان می رانند و به جم و قذف پراکنده میگردد و دانش فاعلموا انکون
و این سخن خوا مضل است و در یافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و به رقه محبت و
تعظیم حال است و ادراک آن در عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم
قدرت اصلا و قطعاً دخل نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود با عقل آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود مقدر و نبود و یا تاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت نیست
قوله تعالی یحیر قون الکفر عن مواضیه و تسوا حطا و تنادکروا بکم شکایت از روزگار
عقلا افضل است و اگر عقل بجهت خویش با ستادی و در عالم قدرت بجهت معرفت گشتی هرگز در غلط نیفتد
فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذاهب بدعت جماعت پرسیدند فرمود آن

این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام علمای بدعت ایشان کشوف میگرد و ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و دلهای ربانی که بنجوم سپهر اسلام اند مردم را از شر این شیاطین لالاس محفوظ میدارند و انفس نورانی ایشان بنبایه شیب توب پیوسته این مستحقان شریعت را بر جان می رانند و به جم و قذف پراکنده میگردد و دانش فاعلموا انکون و این سخن خوا مضل است و در یافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و به رقه محبت و تعظیم حال است و ادراک آن در عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم قدرت اصلا و قطعاً دخل نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود با عقل آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدر و نبود و یا تاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت نیست قوله تعالی یحیر قون الکفر عن مواضیه و تسوا حطا و تنادکروا بکم شکایت از روزگار عقلا افضل است و اگر عقل بجهت خویش با ستادی و در عالم قدرت بجهت معرفت گشتی هرگز در غلط نیفتد فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذاهب بدعت جماعت پرسیدند فرمود آن

[illegible]

پیری پیدا شده همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت اسی عزیز اگر چه کمالیت فضائل شریفین بختین مفسر
و فائق اعتقاد باید کرد و امانه بر وجهی که در کمالیت فضائل شریفین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسیده
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانی بسی بالاتر است و بر آنکه
فضائل هر یک ایشان بشناخته است که اگر چه برین بیان بمرئوس بیان کند تمام گفتن نتواند و باطنی که
و با خاطری تاریک اینجاچه دخل داری بحد خویش نیست ایمان خود را بر باد ندهی و دائم که این سخن در حق
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که فضل
علیه است کمتر و ناقص نشود آن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{یا گوش نشسته شود} ^{و شکر} ^{و شکر} ^{و شکر}
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوکب می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما هست فراخی آنرا بدانی مضطرب و متحیر فردمانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان است
که آنرا بعقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که یک چشم زدن چند هزار
میل سیر و در نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرده وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود و از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
را شنیدین که نادانان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ما هست آن بدانند متحیر و مضطرب
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است و بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحابی که اندازی راندگان باو بی غواست و ضلالت را بر شد قوت
که خواند و گمراهان او و بیاد بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند و قطعه نیک سر و پیشه و سبب
به زبان یکی دوزی و دیگر دلاوه به آن ندوزد و گویای ملوک به وین نیاورد و گویای پادشاه به قلم
چون می رسند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای است بنیاد
استحکام است و عاقل فاسده خود می پوشند و در هر جای باطل سازان می گویند و هر کجا بحال تفویض می
یا بدست می رسد تا بعد سلطانی با فساد عقاید ایمانی بنیاد می دهند چنانکه مالک اندشت گاه میگوید و فیکه ابو
صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بر تقدیم شخین در خلافت بواسطه کبر
سر ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که است از سوره است نکست کند
و گاه میگویند که این حدیث است و گاه میگویند که در خلافت خلافت ای دیگران است
بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و گاه سلسله چهارده خانواد و بر مرتضی علی میرسد که میگویند و
نه بدین که ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم بعین هر چهار خلیفه بر سر علی انداخته و علم
با کمالی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای می آمدند و علم
و السلام نبوت نبشتند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نبشتند و خلافت بر سنده خلافت
هر چهار بر یک پیوست هر چهار بر خضر و لوح نبیا بی مهر بر یاد و درین پنج و در سنده خلافت
و گاه سلسله خانواد بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب که این خلفا یکسری
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام نبشتند زیرا که تا بدون خلافت ای رسول خلافتی نخواهد
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد و مرتضی او
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود نبشتند و از خانواد اسپدا آنکه که بر مرتضی علی میرسد پس بر مرتضی
در نبوت خلافت سبب رجوع خانواد باگشت و اگر ازین خلفا دیگری بر سر آمده بودی و مرتضی خانواد
همون گشتی تا بدانی که فضل ازین جنس میوه و گیاه بسیار دارد و این سلسله از سنده خلافت است و گاه
که مرتضی علی جد است بدان سبب امیر افضل خلفای شریف و دیگر می آید و می آید

در عقاید و مذاهب
در عقاید و مذاهب
در عقاید و مذاهب

این
فصل
بسیار
مهم
است

احوال و فضیلت فضل ختمی بدست این سادات فضول است تا هر که را خواهند فضل دهند و یکی برابر
 دیگری فضل دهند بَلْ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ اِی عزیز فضائل ایشان توجه
 دانی و چه شناسی مؤلف است قطعه فضائل خلفا جبریل الفی گرش بگو یکفتن تمام تواند
 توانفتی از خودت بگو صلا که هر چه از فضل ایشان باشد عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه
 اسلام نمی گنجید طیت فرشته که در قرب کا نگنجد در مقام بی مع الله ایشان بدرید
 و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر ایشان آنچه حکم اجماع صحابه ثابت شده
 است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر
 را یکبار و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
 مفضلند در سادات افتاده اند و هر قدر سده فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی است که بدان
 منقطع میگردد و فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و درگاه
 رسالت پناه را اگر بنگاه خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این محبت را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**
 بعضی از سادات قضا و قدر را زلی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده اند گفتا
 حق تعالی فارغ گشته اند که انشاء الله پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادة ذکر عقائد ایشان
 حاجت نیست مؤلف رست طیت قرآن و خبر هر که بگیرد با ما می زود گردد کفر و ضلالت
 تمامی به چنانکه سیدی شهبازی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
 او را در وجه علقه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج به ملاقات او رسیدند وقت نماز بود
 به کعبه را و نماز را کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نماز بگذرانید
 او خاموش ماند و اتفاقی بر پسرش ایشان نکرد و چون ایشان خدمت شدند انگاه با حاضران گفت
 که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرابجا هزار کس خدائی می پرستند این مردکان را بپندید
 که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف رست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان گریست به در
 زیر حکم حق همه اعیان انبیاست به فرزند حیدر راجع بیرون میرود ز حکم و در نظر نگردد علی فارغ

از خداست به فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و لیکن از خطا و غلط خود
 خبر ندارند اگر چه مادر چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
 بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات تمام ایک مسأله ظاهر میکردند و میفرمودند
 مذہب اسلام و یک عقیدہ و بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از حق
 اللہ تعالیٰ عنہم حکمی است قطعی بدخول بهشت و غیرت خاتمہ سبحان کل سادات عالم را از خاک
 و عام خواه مرکب کبار باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوٰۃ باشند خواه تارک حجام حکمی است
 قطعی بدخول در اسلام و غیرت اعتقاد میر که فرزندان رسول از علیہ الصلوٰۃ و السلام عشره مبشره
 را هر چند حکمی قطعی بود و غیرت خاتمہ و دخول بهشت و لیکن ایشان آئینی و بی غمی ندانستند و مقام
 خوف و ہیبت فرو گذاشتند و این سادات از مقام خوف و ہیبت پراغداد و پراقدام نیستی و بی
 غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن بنشین شهرت افتاد و چنانچه اگر
 بنیم که ناهیا و چاه است به اگر خاموش بنشینم گناه است به تا خوانند گویند و در و در و گویند که فلان
 کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن بهشت و عداوت اولاد و رسول
 علیہ الصلوٰۃ و السلام قاصر باشم بقنوی حب اولاد و حب بنی است به هر کس این جنبانند و بی
 به سر بسر گفایم که عام اندیشان به مستحق حب و اکرام اندیشان به و این فقیر نیز از جمله سادات است
 و خشنی که بغویش و بانویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و میخوانی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
 ایشان با رسول است صلی اللہ علیہ وسلم شرف آن نسبت را با ما در میان آرند و با ما نسبتی که
 با مرتضیٰ علی دارند بفرست و فضل آن نسبت چندان نازند که از تعالیٰ این دعا را بی نیاز بگویند
 سید اگر مرکب کبار و مذہبی شراب نوش است یا بظاهر که فرست پرست زار پوش است و یا هیچ ترسا
 بر ثالث ثالثه اقرار میکند و یا همچو هر یک از صلح عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلام این سخن
 و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقة و ارتکاب سایر کبائر از نقصانی نه و این ترسا
 بر اعتماد نسبت مرتضیٰ علی بگویند و شرف و فضل رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام را با ما و وسیله میگویند

که فرار از ایوان نشاندند و از خوف خداوند تعالی نهرسند و با جمله سادات را نسبت فرزند می بامرضی
نسبتی است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزند می بامرضی است اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا بعام و فضل مرتضی است و یا با
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده بعام و فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی رامی بخاند و نجاشی
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست زدو
سیاه در سینه دارد و خورشید که زیر غم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و خوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلتی آدم علیه السلام سبب آنه گندم واقع شده
گندم از سبب مولی تعالی بشکافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم است لقوله علیه الصلوة والسلام
اَلْیَوْمَ وَاَعْمَلْتُمْ اِلَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ اَدَمَ از سبب ذوالجلال بخش نیز زاریا
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دایره بندگی بدر بردند
و این الله گفتند عیسی علیه السلام از سبب درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادی
گرفت و در سیاهان و صحراها و دشتها و کوها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را هیچ نام
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد و آنست قُلْتُ لِلنَّاسِ اِیْحَیْ وَاَقْبِلْ اِلَیَّ مِنْ دُونِ اللّهِ شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را این الله میگو
و در آسمان هم بخش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چهره آسمان چهارم قرار گرفت و چهره آسمان
زرت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بجنودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان مانند تهمت این افک قدیم فریاد این بتان عظیم
از چهارم آسمان متقاعد شود و نقل سنت که روزی خواجہ خیر الساج در کلیسای رفت که ترسایان حضرت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زو آنست قُلْتُ
لِلنَّاسِ اِیْحَیْ وَاَقْبِلْ اِلَیَّ مِنْ دُونِ اللّهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا

و از هر فرد ایشان این آوازی آمد که **لا اله الا الله** سبحان الله عیسی از شهر مابین شصت
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عتقاد فضل از نفسی
 خیریت خاست خود را قطع حکم دارند و هر چه باشند ایان خود را بچوایان عشره مشرق می شمارند
 و نور مرتضی را بر خیمه های رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدهند و هم ازین سبب مرتضی علی اکرم
 وجهه وقت حالت تابوت خود را بر پشتی بندانید تا اشتراک را جانی برد که معلوم نباشد و غیر خود
 در مدینه نهادن روان داشت که نور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه
 چنان آشوب و جهان غلغل خواهد برد آورد و آنکه گویند که او از خوف غفله قبر چنین کرده است این
 اگر از واقع باشد و در نیست زیرا که مقربان حضرت آنکه راجل جلالت فضل و شرف و کرامت بر قفله
 خوف و محبت و لذت است از لبس که خوف و محبت و لذات و ایشان مفرط است بر بهایان
 فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنائی درگاه او بیشتر می پندارند
 و چند آنکه در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند و با دیده حیرت و حسرت غریب تر گردند و چون
 قاف قدرت اند که خود را از صعوبه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که هر دو در این فضا
 در هر پیرزن بهیروز میبرد + که ای زان دعایت یاد کنم + که گریه کار شکل فساد + که خدا را آتش زده فرمود
 یقین بیدان که شیرین بجای + درین ره خود بندار و بویا + این خود هست اما بدید و فوج صفایان قدوس
 بودی که حاضران را با بصیرت فرمودی که مراد قبر نگیند و زیارت سنگین کرده بطرفی بنشیند و این
 که فرمود که تابوت مرا بر پشت محکم بنید و مهارش را کشید و تشیع انیم نه پسندید این بلیا هر می نهاده
 که از مردم مفضل گزینیه است و بر پشت شتری خود را او نمیه بجائی رسد که از ذوال اثر می و خبری باز
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است **فی بستان الفقیه**
ابن اللیث عن علی کرم الله وجهه **خلف فی بستان الرماکان فوهم سکنی و کان فی بستان**
و کانوا یسبغون لهم نبد یقال لهم الروافضة و اذا اویع فوهم فافترقوا
فانهم مشرکون و ایضا فی بستان قال علی کرم الله وجهه یهناک فی بستان

عابدان ما هستند و آن چهار ما ایم که سبب پرستش ایشان بنیزم و در خنثه ایم و ما ملاذ بعضی
 سنگارا ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
 ندانست بجز با خون است که از آن لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن است
 که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگنا خود که داشته نمک گشته اند ای برادر جانی که جادو را از غیبه
 خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفسدانه چهار بخش و پند امیر
 که ایشان او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت
 دارد و او را بنده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيكُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ**
الْمُسْتَرْبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات غضبه با عتقاد و فضال
 و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود با قطع حکم می کنند ما ناکمه و اعتقاد ایشان فضائل مرتضی
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال
 باشد و آنکه مرتضی علی فرمود **يُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ شَيْعَةً وَلَكِنْ يَتَّبِعُونَ**
لَهُمْ نَذِيرًا لَهُمُ الرِّوَاغَةُ فَإِذَا الْيَقِينُ وَهُمْ قَاتِلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ ایشان
 مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر یک سبقتند و این موجب اندازی مرتضی علی
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بخاند ضرورت واجب القتل بود و رسول
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانٍ الْفَقِيهَ أَبِي الْكَثِّفِ قَالَ عَلَيْهِ**
الصلوة والسلام يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَسْتَوُونَ الرِّوَاغَةَ يَرْفُضُونَ الْإِسْلَامَ
وَيَلْفُظُونَهُ قَاتِلُوهُمْ وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ و یقال **إِنَّ هَآرُونَ الرَّشِيدَ فَتَكُونُ لَهُمَا**
الْحَكِيمُ وَحَنَ عَامِرُ الشَّيْخِ الرَّقِصُ سَلَّمَ الزَّادِ قَتَلَهُمَا دَايَتُ رَافِضَاةً لَا وَفَاةً
 نه ندیدیم اگر عقیده خیریت خاتمت با قطع بانگای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول
 الصلوة والسلام با قائله که **فَرَزَنْدِ صَلَیِّ حَقِیْقِ** بود خطاب کرد **لَا تَتَكَلَّمُ بِنَبِیِّ رَسُولِ اللَّهِ**

چشمهای آب جاری
 ازین حسرت همیشه گریه
 و زاریست و از باطن ایشان
 چشمهای آب جاری و بعضی را
 ازین پشیمانی آتش در باطن
 است که از زخم آهن بیرون می
 آید و بعضی سنگنا خود که
 داشته نمک گشته اند ای
 برادر جانی که جادو را از
 غیبه خود چندین رنجش
 باشد قیاس باید کرد که
 مرتضی علی را کرم الله
 وجهه از گروه مفسدانه
 چهار بخش و پند امیر
 که ایشان او را در بعضی
 عقائد از دایره عبودیت
 بیرون می برند و معلوم
 است هر کس که داع خلقت
 دارد و او را بنده بودن
 ناگزیر است لَنْ يَسْتَنْكِفَ
 الْمَسِيكُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا
 لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ الْمُسْتَرْبُونَ
 ط و بنده را هرگز از قطعیت
 حکم ازل سبقت نباشد و
 سادات غضبه با عتقاد و
 فضال و کمالات مرتضی
 بر خیریت خاتمت خود با
 قطع حکم می کنند ما
 ناکمه و اعتقاد ایشان
 فضائل مرتضی بر قطعیت
 حکم ازل سبقت گرفته است
 و آن خود محال است پس
 قطعیت حکم خیریت خاتمه
 هم محال باشد و آنکه
 مرتضی علی فرمود
 يُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ
 قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ شَيْعَةً
 وَلَكِنْ يَتَّبِعُونَ لَهُمْ
 نَذِيرًا لَهُمُ الرِّوَاغَةُ
 فَإِذَا الْيَقِينُ وَهُمْ
 قَاتِلُوهُمْ وَأَنْتُمْ
 مُشْرِكُونَ ایشان مشرک
 گفت از آنکه با قطعیت
 حکم ازل قطعیت حکم دیگر
 یک سبقتند و این موجب
 اندازی مرتضی علی و
 مصطفی است علیه
 الصلوة والسلام و هر
 که ایشان را بر بخاند
 ضرورت واجب القتل بود
 و رسول علیه الصلوة
 والسلام نیز بقتل ایشان
 حکم فرمود فِي بُسْتَانٍ
 الْفَقِيهَ أَبِي الْكَثِّفِ
 قَالَ عَلَيْهِ الصلوة
 والسلام يَكُونُ فِي
 آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ
 يَسْتَوُونَ الرِّوَاغَةَ
 يَرْفُضُونَ الْإِسْلَامَ
 وَيَلْفُظُونَهُ قَاتِلُوهُمْ
 وَأَنْتُمْ مُشْرِكُونَ و
 یقال إِنَّ هَآرُونَ
 الرَّشِيدَ فَتَكُونُ لَهُمَا
 الْحَكِيمُ وَحَنَ عَامِرُ
 الشَّيْخِ الرَّقِصُ سَلَّمَ
 الزَّادِ قَتَلَهُمَا دَايَتُ
 رَافِضَاةً لَا وَفَاةً
 نه ندیدیم اگر عقیده
 خیریت خاتمت با قطع
 بانگای شرف مصطفی
 صلی الله علیه وسلم
 دارند که خود را از
 فرزندان او علیه
 الصلوة والسلام می
 شمارند این نیز باطل
 است زیرا که رسول
 الصلوة والسلام با
 قائله که فَرَزَنْدِ
 صَلَیِّ حَقِیْقِ بود
 خطاب کرد لَا تَتَكَلَّمُ
 بِنَبِیِّ رَسُولِ اللَّهِ

هیچ بی نیست هر چند که خند و مایشان را معقول میساختند و اصل قبول نمیکردند بعد از مقام
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند هیچ الاصل شقی متدین زاهد فایده علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویای ایشان در آتش سوزان نهند و زرد و مخدوم فرمود و در سوزان نیز
 این چنین سادات هستند خطان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ منجفی بکذا ف میگوید گفتند بیک
 راه انداختند حضرت مخدوم عظیم فقیر را که ظاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند بی طلبیدند چون
 سرپای و جود ایشان طاهر بود یک جلد ایشان بریده و آتش سوزان تا دیری بنهاند و زرد
 نشد چون آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشد بود و سفلان شرمند و پشیمان گشتند
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و سحر تمام بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طبیعت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد آبی برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمار عرفاوری آید
 و در سرپرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشند خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود و گفت لا یتبدل
 البتة علی الذی انما چنانکه مشهورست نقل است و فتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت ما بک جمیعک الصلوات سمیت گوی از جهان گوهر خانه نیز
 چه ابوطالبی را کنی بنگرین و غمیای نشی در سنگ السلوک نباشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم و نبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در ردای خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست و ده و از دل چه بود گفت ملائکه خدا
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم
 یک ساعت توقف کنید قطعه خشکی قابل نکوئی شود و خوان او بارانده نمیداد اگر توبه نکند و توبه نکند

نسبت نیک فائده ندیده و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوة و السلام ویدی آن اکابر
 سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَحَرَّتْ أَلْفُ كَرَّةٍ
 فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو آبَائِهِمْ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مِنْهُ وَمِنْ شَيْخٍ سَعْدُ بْنُ سَعْدٍ رَوَى
 وَجَّعَ سُلُوكُ نَبِشْتِ كَلِمَتِ بْنِ دَرَامِ الْمَعَانِي دِيمِمْ دَرِ كِتَابِي دِگِرِ نَدِیمِمْ رَسُولِ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم
 با سیر المؤمنین علی فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کر است کرد گفت
 نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
 فرمان شد حکم قضی است هر که بیگانه می من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
 بهشت ندادم و خلاص از دوزخ نگفتم و بر فداان شعبه یعنی باندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
 را اما کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بیاورند ایشان را از عذاب خلاص
 و هم چنان کردم بر باندی بر فتم فریاد کردم یا ماه و یا اباه و یا عماء هر سه تن از خاک سرو تن فشانند
 برخاستند گفتند شما را بر آنچه من بعد از تم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و ابوطالب
 بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما محقق و معلوم شد که خدای کی است و بتان بر باطل
 و تو پیغمبر حق ایشان را مغفرت کر است شد خوش و غم باز بر قد خویش رفتند و این ایمان
 مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
 پیوند انساب با صد و رصاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند و هم جهانیان قدس الله روحه در
 خزانه جلای نبشت حسنت و سیات اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص و از
 مکان چون کلمه مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
 صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه حجب و در مجموعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
 ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید عالمی و
 علما اگر یک حسنه کنند نسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
 ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و محصیت ثواب و عقاب

علی
 سید زکریا
 از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم
 سوال نمود
 که پیغمبر با ما
 است و نزد
 خود و در حق
 ما و ما را
 چون کلمه مبارک
 صلی الله علیه و سلم
 چنانچه در حدیث
 آمده است
 که هر که
 بیگانه می من
 و نبوت تو
 ایمان نیاورد
 و بتان را باطل
 نگوید او را
 بهشت ندادم
 و خلاص از
 دوزخ نگفتم
 و بر فداان
 شعبه یعنی
 باندی زمین
 مادر و پدر
 خویش را و
 ابوطالب را
 اما کن ایشان
 زنده شوند
 پیش تو بیایند
 تو دعوت کن
 ایمان بیاورند
 ایشان را از
 عذاب خلاص
 و هم چنان
 کردم بر باندی
 بر فتم فریاد
 کردم یا ماه
 و یا اباه و
 یا عماء هر
 سه تن از خاک
 سرو تن
 فشانند
 برخاستند
 گفتند شما
 را بر آنچه
 من بعد از
 تم حقیقت
 آن معلوم
 شد و وحدانیت
 خدا بر شما
 محقق شد و
 ابوطالب
 بتان پیش
 شما ثابت
 گشت گفتند
 آری ما محقق
 و معلوم شد
 که خدای کی
 است و بتان
 بر باطل و
 تو پیغمبر
 حق ایشان
 را مغفرت کر
 است شد خوش
 و غم باز بر
 قد خویش
 رفتند و این
 ایمان مغفرت
 مخصوص هم
 در باب ایشان
 باشد کسی را
 برین قیاس
 نمی توان
 کرد و همچنان
 حکم اولاد که
 پیوند انساب
 با صد و
 رصاصی در
 حق ایشان
 هیچ اثر
 نکند و هم
 جهانیان
 قدس الله
 روحه در
 خزانه
 جلای نبشت
 حسنت و
 سیات اعتبار
 بشرف مکان
 و شرف زمان
 و شرف نفس
 شخص و از
 مکان چون
 کلمه مبارک
 که یکی
 حسنه در
 مکه مورث
 ثواب صد
 هزار حسنه
 باشد و یک
 سیه موجب
 عقاب صد
 هزار سیه
 بود و شرف
 زمان چون
 ماه حجب
 و در
 مجموعه که
 یک حسنه
 درین چنین
 زمان مورث
 ثواب
 هفتاد حسنه
 باشد و یک
 سیه موجب
 عقاب
 هفتاد سیه
 بود و شرف
 نفس چون
 سید عالمی
 و علما اگر
 یک حسنه
 کنند نسبت
 با دیگران
 دو چند
 ثواب باشد
 و اگر سیه
 کنند دو
 چند عقاب
 باشد ازین
 جا معلوم
 میشود که
 اگر سید
 باشد و عالم
 هم باشد
 او را در
 طاعت و
 محصیت
 ثواب و
 عقاب

از سر کشاید و دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید بدیت سپر نور و پر نور بیت مشهور به چه گویم چون
 بود نور علی نور و خداوندی که انبیت کافری پیغمبری پیدا آرد و از نبیت پیغمبری کافری
 بودید کن اگر لطف او که فرزاوگان را به نبیت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبر
 زاده گان را سوی و درخ بر خصومت پاک خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل کن و با حکمت و حکومت
 تعالی ایستاید و قاجار کن نظم ز نار و شود کاه ناز نورست به تحلیل از و کنعان ز نوح مفلوکه
 ز حل غل چه کم آید از ان که فرج می ست به نشان می چه فزاید که اهلش گم است به از نیا باید دانست
 که هر مسلم اهل بیت متقسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما
 اصل اهل بیت سیف و زهره تن اند از و اج و چهار و فقر و داخل و ایشان سه تن اند مرتضی علی و
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم جمیعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
 از رحمت و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالت تقوی و طهارت بخشیده خواهد سادات ایشان
 خواهد غیر سادات چنانکه سلمان پارسى رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن سبب کمال طهارت
 او از رحمت لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوٰه و السلام سلمان مّا اهل البیت خواجه
 محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت و اختلف الاقوال فی اهل البیت
 و الاولی ان یقال عنهم اولاد کذا و اذ واجبه و احسن و الحسنین منهم و کلّی و
 الله تعالی عندهم از بنیا معلوم شد که امیر المؤمنین حسن و حسین و مرتضی را داخل و اصل
 از رحمت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودند می و احسن و الحسنین و علی و منهم برای چه
 گفته پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از و اج بهجت
 صلی الله علیه و سلم پس مراد از اهل بیت جمله شان زده تن باشند نه بهجت و چهار دختر و امیر المؤمنین
 علی و حسن و حسین و ائمه فی فضل الخطاب و لا یصاف الیهیم الا مطهر و لا یدان
 المضاف الیهیم هو الذی یتبعهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم
 الطهاره و التقوی و فیما یضادوی انه قبل ان یرسل الله من قرائتک

نور علی نور
 خداوندی که
 انبیت کافری
 پیغمبری پیدا
 آرد و از نبیت
 پیغمبری کافری
 بودید کن
 اگر لطف او
 که فرزاوگان
 را به نبیت
 رساند حکومت
 پیش که خواهی
 برد و اگر قهر
 او پیغمبر
 زاده گان را
 سوی و درخ
 بر خصومت پاک
 خواهی کرد
 راستی را بنا
 راستی بدل کن
 و با حکمت و
 حکومت
 تعالی ایستاید
 و قاجار کن
 نظم ز نار و
 شود کاه ناز
 نورست به
 تحلیل از و
 کنعان ز نوح
 مفلوکه
 ز حل غل
 چه کم آید
 از ان که
 فرج می ست
 به نشان می
 چه فزاید
 که اهلش
 گم است
 به از نیا
 باید دانست
 که هر مسلم
 اهل بیت
 متقسم اند
 قسمی اصل
 اهل بیت
 اند قسمی
 داخل اهل
 بیت
 قسمی لاحق
 با اهل بیت
 اما
 اصل اهل
 بیت سیف و
 زهره تن
 اند از و
 اج و چهار
 و فقر و
 داخل و
 ایشان سه
 تن اند
 مرتضی علی
 و حسن و
 حسین
 رضی الله
 تعالی
 عنهم
 جمیعین
 و لاحق
 با اهل
 بیت
 کسانی
 اند که
 خداوند
 تعالی
 ایشان را
 از رحمت
 و معاصی
 بکلی پاک
 گردانیده
 است و
 کمالت
 تقوی و
 طهارت
 بخشیده
 خواهد
 سادات
 ایشان
 خواهد
 غیر
 سادات
 چنانکه
 سلمان
 پارسى
 رضی الله
 عنه
 اگر چه
 سید
 نبود
 و لیکن
 سبب
 کمال
 طهارت
 او از
 رحمت
 لاحق
 با اهل
 بیت
 شد
 قال
 علیه
 الصلوٰه
 و السلام
 سلمان
 مّا
 اهل
 البیت
 خواجه
 محمد
 پارسا
 قدس
 الله
 روحه
 در
 فصل
 الخطاب
 نبشت
 و
 اختلف
 الاقوال
 فی
 اهل
 البیت
 و الاولی
 ان
 یقال
 عنهم
 اولاد
 کذا
 و اذ
 واجبه
 و احسن
 و الحسنین
 منهم
 و کلّی
 و الله
 تعالی
 عندهم
 از بنیا
 معلوم
 شد که
 امیر
 المؤمنین
 حسن و
 حسین
 و مرتضی
 را داخل
 و اصل
 از رحمت
 کرده
 اند و
 اگر از
 اصل
 اهل
 بیت
 بودند
 می و
 احسن و
 الحسنین
 و علی و
 منهم
 برای
 چه
 گفته
 پس
 معلوم
 شد که
 مراد
 از اولاد
 رسول
 چهار
 دختر
 رسول
 است
 فقط و
 مراد
 از و اج
 بهجت
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 پس
 مراد
 از اهل
 بیت
 جمله
 شان
 زده
 تن
 باشند
 نه
 بهجت
 و چهار
 دختر و
 امیر
 المؤمنین
 علی و
 حسن و
 حسین
 و ائمه
 فی
 فضل
 الخطاب
 و لا
 یصاف
 الیهیم
 الا
 مطهر و
 لا یدان
 المضاف
 الیهیم
 هو
 الذی
 یتبعهم
 فما
 یضیفون
 الی
 انفسهم
 الا
 من
 له
 حکم
 الطهاره
 و التقوی
 و فیما
 یضادوی
 انه
 قبل
 ان
 یرسل
 الله
 من
 قرائتک

درجات ایشان است بلکه ثمره علوم مرتبه و هم مقامات ایشان است ای برادر اهل بیت رسول علیه السلام
 والسلام هر چند از حبس و فلا نطق پاکیزه تر بودند اکابران فخر و مهابت نمی نمودند و عشره مبشره هر چند
 با قطع خیریت خاتم شده باشند ولیکن دعوی بر خیریت خاتم خود نمیکردند بلکه همواره از خود گفتند
 استغنا می می سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتم همین است و ترا دعوی
 بر خیریت خاتم خود و فخر و مهابت بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله است
 مصطفی را بهشت خواهم فرستاد و یکس را به دوزخ خوف من بجد است که دائم آنکس من نخواهم بود
 امیر المؤمنین علیه السلام از این خبر پرسیدی که حکم ذکر کنی رسول الله مع المنافقین و گاه که کعب
 احبار را گفتی که خوفی بالنسبه یا امام المسلمین و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جمله اصحاب
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت بعضی آنها
 رسیدند خوف و محبت ایشان را زیاده نر می شدی از به یوم لیسأل الصادقین عن
 صمد قیوم همواره می رسیدند و از سهم و الخالصون علی خطی غلبه همیشه می رسیدند
 تو که بر خیریت خاتم خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای بر آری از معرفت استغنا می حق تعالی
 بی نصیب قتاده ای برادر خیریت خاتم ترا هیچکس غصب نکرده است و غصب گرفته است با مردم
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصوصت داری و دعوی و خصوصت تو با اصول شرع است که
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد
 خواه غیر سادات و تو که با قطع خیریت خاتم خود حکم میکنی پس دعوی و خصوصت با شرع شریف
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عیبت بین داری نخست
 بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود که شمشاد
 و اهتنام می نمود تا سلیمان شود و سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام با سلام بر خود
 و کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و سلیمان گرد فغانه نمود و عیسی علیه السلام که سالها

یعنی آنکه
 انچه در
 منافقان
 یاد فرموده
 صلواتی
 ای پیغمبر
 سلامان
 از او در حق
 ترسان
 صلواتی
 بر سادات
 اهل بیت
 از این خبر
 پرسیدی
 حکم ذکر کنی
 رسول الله مع
 المنافقین
 و گاه که کعب
 احبار را گفتی
 که خوفی بالنسبه
 یا امام المسلمین
 و همچنین تمام
 عشره مبشره و
 همچنین جمله
 اصحاب و اهل بیت
 هر چند خداوند
 تعالی را بصدق
 و اخلاص می
 پرستیدند و در
 افراط طهارت
 بعضی آنها رسیدند
 خوف و محبت
 ایشان را زیاده
 نر می شدی از به
 یوم لیسأل
 الصادقین عن
 صمد قیوم
 همواره می
 رسیدند و از سهم
 و الخالصون
 علی خطی
 غلبه همیشه
 می رسیدند
 تو که بر خیریت
 خاتم خود
 دعوی میکنی
 و پیش مردم
 غوغای بر آری
 از معرفت
 استغنا می حق
 تعالی بی نصیب
 قتاده ای
 برادر خیریت
 خاتم ترا
 هیچکس غصب
 نکرده است
 و غصب
 گرفته است
 با مردم
 چه دعوی می
 کنی و با کسان
 چه خصوصت
 داری و دعوی
 و خصوصت
 تو با اصول
 شرع است که
 کتاب و سنت
 و اجماع
 صحابه عاقبت
 و خاتمت
 هر مومنی را
 بسم حکم
 کرده است
 خواه سادات
 باشد خواه
 غیر سادات
 و تو که با
 قطع خیریت
 خاتم خود
 حکم میکنی
 پس دعوی
 و خصوصت
 با شرع
 شریف میکنی
 و هر چه در
 شرع ثابت
 نیست هیچ
 مومنی قبول
 نخواهد کرد
 و اگر چشم
 عیبت بین
 داری نخست
 بر احوال
 انبیاء علیهم
 السلام نظر
 کن که نوح
 علیه السلام
 چند صد سال
 در حق
 فرزند خود
 که شمشاد
 و اهتنام
 می نمود
 تا سلیمان
 شود و سودی
 نکرد و
 ابراهیم
 خلیل علیه
 السلام با
 سلام بر
 خود و
 کوشش
 نمود تا
 از بت پرستی
 باز آید و
 سلیمان
 گرد فغانه
 نمود و
 عیسی علیه
 السلام که
 سالها

آن داشت که تو میگوئی لیکن محصیت بهم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر و س
طرف عینی کن روایت کرده اند که ابراهیم خنجر شاکر و شعی بود آن فقیه را بعد از وفات بخوابیدند
با کلاه محوس او را از آن حالت پرسیدند گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه و سلم میرفت من درو
نمی گفتم بشو می آن سلب معرفت و ایمان کردند مولف راست شنوی کس چه دانسته چه نیست

هر یکی را است عاقبت بهم
یا که حاصل است فریاد
شد بجایاب علم نیان
توان رفت از جزیره پا
مظرف شکستی از سیاه دلی
همچو ارجا که سر بسیر گرفت
بشد و از شرع حالت اینان

نخوض ستر از این می کنند
گر چه فرمود سید الا برار
تا چو کس زنده چکست ازش
خوف ایام مقام خوف است
خوف شبکست و خوف اشرف
دین ارجا نبود و عهد رسول
آئی زمره سادات بشار

حکم باقطع بر کسی نکند
 کان بخت برزند این
 یا که خوانده لطف لم پیش
 هست نظرون تا که ظرف است
 نبود نطق جز بصورت و در
 که تومی پروردی معقول فضول
 ف نسبت، فرزندی رسوا

گر مطیع است بنده چشتی
لیک ترطاعت و عصیان
راه دین و پادشاه و خا
گر جابر و درمی خوف می
هر کز خوف نیست در کفر است
مهربان کافر و زنی بدشان
س علیه الصلوٰة و السلام

آئی زمرہ سادات بشرف نسبت، فرزندِ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام

فخر و سیادت کنیده که انساب برای تعارف و نبیست و کرامت آخرت بقوی است فقط قوله تعالى
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ پس ثبوت کرامت دینی بقوی است نه سیادت و نه چوند فرزندی قال
عليه الصلوٰة والسلام وَكَانَ فِي بَيْتِي وَلَدٌ مِّنِ النَّاسِ أَنْتُمُ الْيَهُودُ فَكَيْسَ مِنِّي وَقَوْلُهُ تَعَالَى
إِنَّمَا يَتَّقِ اللَّهَ مِنَ الْمُتَّقِينَ ○ حصـر قبول بر تقوی کردن به نسبت و سیادت و قوله تَعَالَى
وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ توشه راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و
قوله تَعَالَىٰ إِنَّ أَوْلَىٰ لَكُم بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا هَؤُلَاءِ سَرَفُوا چنانچه
انساب در رساله کیفت در هذا النظم وعلموه فیصد المحصرون انظر الى حال المستند
الارواح ولبناهم ویرحم صامع محال حالا یهدم وکرا ما یهدم کما أهملوا التقوى وبقوا
الاهوى کیف سقط عنهم درجاتهم معشر اذ کان فی العلم من دون الشئ سر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیشہ و فاضلہ

مردی عین لغو فرض عین است	چو دین بی توبه در نقصان نشین است	از اخلاق فیه رستن آمد
نخست آورد بهیت چارایش	نه بدعتهای جمال فطرت	مردی بهیت از بعد رسول است
که شد نص فیکایه چون نازل	زمان هم معنی کردش از دل	وزان پس جمله اصل کبارش
و جوش آمد از آغاز و انجام	در اطراف جهان هر جا رسید	وزانجا تا بعد ما رسید
بحکم آیت توبه او الله	شد استغفار و توبه فرض از راه	شده فرضیتش بخاص و عام
و گرس ظن بر دین فرض جام	که هر کس راست توبه از جبهه	چینا گفت در آیه کریمه
وزان خلق بد استغفار کردن	بر و لازم ترست این کار کردن	باستحقاق برین نیست لازم
و چوب توبه چون بر خاص و عام	بسبب عین تربش تکرار گفته	بنی هر روزه استغفار گفته
بر و خود را بمر و توبه بسیار	ندانی توبه از خود کردن ایما	تفاوتها بقدر اقامت
مقام خاص و عام از هم شای	ترقی کرده بر مرصا و توبه	که دار و صحت اسناد توبه
نقد و ناسره جز غم فزانیست	گرفتن توبه از هر کس شریک است	نشد بر هر یک از توبه اساس
چو پیرت نیست پیرت نیست	که آفتاب است در جهان تاخیر	جوانا چند خواهی بود بی پیر
نباید خورد از آب و طعمای	که هر چند شیطان کرده دمی	که راه دین زودست از کوه پیر
وسيله خود به نص و انتقام خوان	بود بی پیر فردن مرگ مدار	سبک تربیت پیری بدست آمد
مردی هر گناهی را پناه است	سرپای وجود ما گناه است	پرس از اهل ذکر و قائلان خوان
غایت مافی الباب حقوق و	غم ایمان خورد و مرد و مسلمان	مردی شد حصار دین ایمان

شر الظ پیری مردی امروزی و متلاشی گشته است پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در میان
 از انبار دقایق مردی اثری تنگس در بنوقت شایان مردی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر شمه از صفت پیری و مردی شرح دهم اقصای عالم که پیران و مردان است همان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه نازده است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عیاقیر سازد هر کرا آفتاب فرود آورد با چرخ در ساختن خورشید

هیست کجایی و مریدی نقل است از ابو قاسم گرگانی که چنین دانش بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه نفی سخاوت که در جهان مریدی باشد که پویش برکنده از کاه بگویم
و در آفتاب و یزتم تاجمان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بود
قدر مریدی بهتر میدانستند و تصدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی مرید
او را مریدیتی نتوان گفت و چون مریدیتی کلی از ارادت و اختیار می گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتی گردد پسیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام و مسابعت نخست بچندین نفی و نامرادی تعین فرمود
قوله تعالی فلا تدرك لا تؤمنون حتی تحکوا فیما بینکم ثم لا یجدوا فیفسدکم
خرجکم مما قضیت و یسئلوا نسلیمکم یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که تراستی محمد حاکم باشد
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و با کلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صاحب رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاسبان
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل گردید
که الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم فی دینی و رضیت لکم الاسلام دینا
نص است برین ماجر و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگر از امتابعت و مسابعت ایشان حکم فرمود که اصحابی کالجموع یا یفهم ایتدینهم اهتدوا
و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای است بودند تعریف کرد و فرمود علماء امتی کالیسار
بیتی استرا تیل و نیز فرمود العلماء و دینهم الا نیکایه ما سار است و متابعت و مسابعت ایشان
در آیند و آن بیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردود و استند
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش مانده است و آن رسم و اسم نیز بهیچ
شرطی و آن که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرط الطبری
که نیست که پسر ملک صحیح داشته باشد و دوم از شرط الطبری نیست که پیر و را دای حق شریعت

حکایت از ابو قاسم گرگانی که چنین دانش بود و چندین هزار مریدان صاحب روزگار داشت با اینهمه نفی سخاوت که در جهان مریدی باشد که پویش برکنده از کاه بگویم و در آفتاب و یزتم تاجمان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بود قدر مریدی بهتر میدانستند و تصدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی مرید او را مریدیتی نتوان گفت و چون مریدیتی کلی از ارادت و اختیار می گردد در کمالیت معرفت و سعادت منتی گردد پسیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید و خداوند تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام و مسابعت نخست بچندین نفی و نامرادی تعین فرمود قوله تعالی فلا تدرك لا تؤمنون حتی تحکوا فیما بینکم ثم لا یجدوا فیفسدکم خرجکم مما قضیت و یسئلوا نسلیمکم یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که تراستی محمد حاکم باشد گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و با کلیه تسلیم حکم تو کنند و چون صاحب رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاسبان صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل گردید که الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم فی دینی و رضیت لکم الاسلام دینا نص است برین ماجر و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت دیگر از امتابعت و مسابعت ایشان حکم فرمود که اصحابی کالجموع یا یفهم ایتدینهم اهتدوا و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای است بودند تعریف کرد و فرمود علماء امتی کالیسار بیتی استرا تیل و نیز فرمود العلماء و دینهم الا نیکایه ما سار است و متابعت و مسابعت ایشان در آیند و آن بیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردود و استند علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش مانده است و آن رسم و اسم نیز بهیچ شرطی و آن که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرط الطبری که نیست که پسر ملک صحیح داشته باشد و دوم از شرط الطبری نیست که پیر و را دای حق شریعت

و متساوی نباشد مگر از شرط الطبیعی است که پیرا عقائد درست بود موافق مذهب سنت و عبادت پس این سببی که از سببی مانده است بی این شرط اصلاد درست نیست و این شرط شرط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله دست باید کرد و در اکثر بیانات خطا و غلط است نوعی از آن است در روشنی که در حالت حیات غفلت و یا سببی دیگر فرزند خود را خلافت میدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه من فرزند مرا بپوشانند و او را بجای من بنشانند فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدید میسر را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از وصیت و غیره صحت این کار نمیدانند خلق بیعت او میسر میگردد و او بی خصیت و اجازت پدید میسر میشود همه فضالت در فضالت است چه اگر چه خرقه متر و که پدید بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت خصیت و اجازت پدر است و خرقه مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت پدر در طریقت اجازت سلف است به غل سکه بیره مزین به کان ره کاسدان خلف است به نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی خصیت و اجازت بجز نسبت فرزند بی خلقی را مرید میکنند و خلق میدانند که ما بنحوا ده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم سر بر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدارر اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدارر اسکونت در مقام کالی بود در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم درویشان و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات ملاقات حضرت شاه مدارر می آمد و ایشان بدو التفات نمیکرد و ده و نهمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در درون حویلی شاه مدارر کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین بهرامی بامن ملاقات نمیکند و باید بی نشستند در کماله مشغولند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جایجا و اغمای سفید افتادند قادر شاه پیش پیرو خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و با هم باز گفت و در اغمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس شد و وجه لعاب بن خود بران
و اغما مالیدند و اغما دور شدند و او صحت یافت چون شب در آید شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و غما شدند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مردی است بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفت که او طلب دین میرفت هیچ بخشی زنجانیده
است و در میان هر دو بزرگوار خصوصیت قادر که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آورده
و مدار را منع کرد که او را بی گناه کشتن بیخواسید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کرد
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز نبرد و الا من تیغ از نیام بر کشد
بیهوده چیز فرو بردم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار اس بر خود گرفتیم نام مرد خود را حضرت رسانیدین
رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو غایت شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاید
گفته من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی اوست
و نخواهم داد و گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه
راشیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصمت و اجازت بی خود
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و فلیقه اگر فتند گمراهی ایشان نیست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت حیات فریب میدادند به آن دانستند که مریدان من گمراه کرده ام و منی هستند از ایشان
البته بی دانی و باطل خواهد شد رفقات افرادان بخاطر خود نباشند و اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداد و هیچ چنانکه کاغذی از خط حضرت شاه مدار برت خود و شیخ سعدی افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب محمد و شیخ سعدی مریدان شاه مدار
را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت محمد و شیخ سعدی نیز
را ازین جهت رجوع میفرمودند چنانکه محمد و شیخ محمدی را ازین سبب این فقیر بترشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منکن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام شاهی آسوده
 اند نیز مردم را ازین بعیت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
 تحقیق شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن انابت خود بیند او داند و ما را
 بر صحت و صدق این ماجرا مصداقیست قوی و دلیلیست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
 هزار و در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
 از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
 با شیخ محمد منکن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ السید خیر آبادی و سندی و بسیاری با دیگر
 درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
 راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و انید اشتند البته این مریدان را خطایی و زللی و عیب
 و کفایتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
 نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خطایی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
 سلسله خود را خود برچم زدند تا بدانی که سلسله درست شهر اول است از شهر الطایری شهر دوم از
 شهر الطایری آنست که عالم و عامل باشد بر جملة عبادات از فقر الفی و واجبات و سنن و نوافل و
 مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو و سواک کند و شانه و کلاه
 بگرداند که این هر دو منت است و هر پنج نماز یا بانگ نماز و اقامت یا جماعت ادا کند و تعدیل نماز
 بجا دارد و آنچه بدینا ماند اگر انواع عبادات عالم بود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
 را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
 و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرید گمراه پیری را نشاید تا در ویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
 خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند و او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که
 یک قیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین
 کرده است پس و ضال و مضل گردد و نقل است که امیر المومنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را بدو

که در راه میرفت و در هر قدمی سیلری میگفت قدم استوار دار تا نمرود او گفت تو قدم استوار دار تا نمرود
 اگر پای من بجز دستی باشم معذور و اگر پای تو بجز دوش و سیله زلفت کل عالم باشد که اینست ای عالم
 بر اقله ای نیست شرط سوم از شرط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود و موافق مذهب سنت
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله مفتاد و سته گروه یک گروه
 رسته گار فرموده است و از سته او و در گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بهیت سته آمد اصل شرع اسے موسن صاف
 کتاب و سنت و اجماع سلاف قیاس راسخون العلم بر حق بود یا هر سته اصل شرع محقق
 گوگیرون روی نین ستر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مرد چون پیر را این هر سته شرط
 موصوف یا بهیبت با او کند که چار ستر و تحسن است و اگر در پیر ازین هر سته شرط یکی مفقود بود بهیبت با او
 چار ستر نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بهیبت کرده باشد باید که اذن جمعیت بگرداند و آنرا طریقت
 شرط پیری بسیار است از آنجمله بعضی شرط را بنویسم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شہات نگیرد و زیر که کل شحم نهبت من احرام فالنار اولی
 شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود و که اصدقائی عینی
 و الکذب بیعت از کجی افتی کج و کاستی و از همه بدستی اگر راستی و راستی آورد که شوی تنگنا
 راستی از تو ظفر از کردگار و شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر دنیا و سائر خلق رجوع کند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد بسوی
 قبول ایشان فخری و مبالغاتی در ظاهر و باطن او نبود و شرط چهارم ترک جمیع مال است اگر او را فقوحت
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و فخره نگرداند چنانکه گفته آید بهیبت بر روی زمانه کیده
 بگذرانش کنج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد افاقتی بسیار از جای رسیده باشد اگر آنرا نگارد
 بهیت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بهیت فراغت عبادت روست شرط پنجم خلق
 است و نیکوای خلق پیر را باید که از اندای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش و دونه و دونه

عده سنی که گوشتی که از آن شصتم و دویست و بیست و پنج آن ستم و آنرا از ستم

مهتر جبریل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دیگری سیه
 ترکی چهار ترکی گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود نه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بدشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی که کلاه
 بشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
 بدانی بدی فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
 سمرست و سمر شرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن و تحمل و فتح و جوش و خروش باطنی است و نیز از جوش
 ظاهر زبان و تحمل کلمات و زبان که گاه شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اهل سمرست
 گویا که سمر تنها انسان تمام است و لباس آن مختص سمرست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین
 سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سمر خود بر سر می پند نهادند و این کند که مرید در برادر
 همسر پیشگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند در دنیا
 در غربت فوت شد و سمر اوی جنبید و آرام نگیرد گشت کسان او را سوی وطن روان ساختند و سمر نزل
 و مقامی که میرسد نواز علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن سمر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام کنند و پیش حضرت خذوم شیخ مینا قدس الشرحه این را می گفتند خذوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینه بدارند بخورد که جنبیدن کردند و از جنبیدن
 آرام یافت تا سوار بر باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید قدام جنبش باطنی در همه سمر است که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابند و نیز وقت انابت دوسه موی از راستای سمر برید و دوسه موی از چپای سمر
 بمقرض میگیرند و رویا میگردانند که میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بند
 گواهی دهد این مویا بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویا را در شادان متفق بود
 لفظ و معنی کردن باشد تا از انان را مقرض بر سر نهند و بدین شجره اکتفا می کنند زیرا که مقرض

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بمیان من خضر جدا گانه ذکر کنیم آن الحق قطعه بر مصوفی گفتیم
چرا تراشی سر و جواب داد که این امتحان اهل صفاست به تو خود بگوئی که از سر چگونه بر خیزد کسی
که از سر بر خیزد و انداخت به در بهایت السعدا و تشریح نقل میکند که خلفای راشدین و جنگی صحابه
علی الدین و مخلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل مخلوق بودند و شاخ
طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاینا ع سید کریم اولی و احسن در جامع نصرت
میگوید حال مومن در خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را نمی برگ و عذاب گور و هول قیامت
نمیباشد و مخلوق را بخت با انبیا و جایی نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شود بر موی
فرشته بیافیند تا قیام قیامت ویرا استغفار گویند و روی عن ابی هریره قال الدی صلی الله
علیه و سلم اللهم اغفر لمخلوقین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر
لمخلوقین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر لمخلوقین قالوا یا رسول
الله و للمقصرین قال و للمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضوح سر فرض است نه مسح
سوی سر اگر چه آن مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود و جز در خلق و لند از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصا مخلصا شد خرقه پوشانند از براسه رونق و کان
سختی و بند بنیت ناموری و شهرت و العیاذ بالله و طالب اگر چه مبتدی بود و دو کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جایز است نقل است از شیخ ابوالنبیب سرور دی قدس سره
که گفت روزی مردی بر شیخ احمد غزالی سیاه و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق
و شمره الطاهره بیان کردم پس آن مرد بدینین حقوق و شمره الطاهره رسید و خرقه پوشید و بخت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که غیبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که غیبتی که دشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه می پوشانیم تا تشبیه بود که بجا است این قوم را

سوره دوم در بیان پیری و سستی

و برکت می طلعت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثر می تمام روی نماید و در
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
خالق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت و سعادت گویند
خود و اندوخته فکر فصول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگویید فلان بزرگوار که مرا
سکه پوشانید محض عنایت اوست و گزین من بیاقت این سکه ندارم و بدین خیال میوی بر سر باز نهد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود با سبی و گرد آید ای برادر من شکسته قوه که تو در دنیا نم ندک
و ولایت و هم قوه که تو در دنیا چلستی و هم نه اندک سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه بدین
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سستی و بیادیت
سولف رست بدیت تو تصفهای خود بر دست پیران و اگر از مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار چه گویند روزی نخواهد جنبید قدرش شد روحه با حسین بنص و گفت وقتی باشد که شامجویی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه شست بیرون را نم تابدانی که پیش از
سوفت خروج از سکه ابرار معصوب ترست از دار بلکه آتش است از نار اما آنکه در المراقبه اتفاق خواهد افتاد
چشت آنست قدرش شد و احم که طالب صادق را یک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر
کلمه لا اله الا الله است که کل افعال ذکر درین کلمه اخل نیست و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
و استن و بر حرکات جوارح و کمونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ایمه طریقت
و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
مرا نزدیک ترین راههای خدا می تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بنشیند بعد از آن مرتضی علی سه
کت بگفت رسول علیه الصلوة والسلام بنشیند و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصیری را
و از پنجوا چه الواحد زیر رسید و از پنجوا چه فضیل عیاض رسید و از پنجوا چه ابراهیم ادم بنی رسید

این نصیب باز پیش مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بطل و جان اینس گیر و از خلق متویش گردد یکی روی کجی از
 دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او طغیانی بشوم بدم و شدم اندام
 است حکما قال الله تعالی یدک ذکر و ان الله و یبأ ما و قعودا و علی جنب و یوحی هم شارت بهام ذکر است
 چهارم بدافعت نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر
 نقشی از ازل بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاعلی به فحای دل شود و از قبول از نقوش شب
 و تا آئینه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد دست تند نقوش سنا به غیبی و علوم لدی نشود و در دل
 انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد و چشم دوام صوم است باید که بر دوام روزه و ادا که
 روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
 هیچکس سخن گوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را من سکنت سلم و من سلمت کجا
 بر خواند بستم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توحشی بدل مرید رسد که
 القلوب الی القلوب روزی که و چند آنکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و خجرت تر باشد روزی که
 کشاده تر گردد زیرا که مرید بهمدی خود کرده عالم شهادت است جابجا بسیار در پیش دارد پس توبه
 بحضرت عزت نتواند کردن توبه با و بدل شیخ نیک آسان و مست و در و دل شیخ توبه عزت
 عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل آبی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
 مرید میرسد آنگاه بهمدی مستعد قبول فیض بواسطه شود و بعالم غیب آشتا گردد و پیوسته بهمت
 شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خونی بر مرید رسد و حال بولایت شیخ رجوع کند و
 درون دل شیخ ند و طلبه تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد و هشتم ترک عسر
 است برضای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بد و فرسته از قبض و بسط و رنج و راحت
 و صحت و سقم و کنشایش و تسکین بدان راضی باشد و روی از حق نگردد و از هیچچنین بر شیخ هر چه از قول
 و فعل و حال و صفت آید بنید هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد
 و در کل احوال و احوال نظر ادا نکند تا امر در طریقت شود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

سید
 یا فانی
 خدا را یار
 داشته
 با بسوس
 فوین شرف
 آن فانی
 سید
 یعنی هر که
 سکوت دارد
 سادگی
 هم در آنجا
 الا این بزرگوار
 فانی
 سید
 یعنی در این کتب
 است

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کند بخضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی بنهشته بود و در این آنگه کسیکه خدمت انجمن پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونگی باشد و سن آن حرف را از لوح محفوظ ششم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گرداندم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین نکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بخوابات ایشان را پیش از تربیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دخی رسید و باخواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بول ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من بخضور پیر خود خدمت پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه پیر فرود گذارشته باشم و اگر خدمت پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرود گذارشته باشم نگاه خواجه جهان خواجه سعید الدین باخواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند خدمت پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه مطلق میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسگاه ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن که ام هم و کدام کار در حق ایشان مطلق و موقوف نمانده بود ادای برادر این شبهه را بجا طریش راه مده که مشک ایشان مادر زاده را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی انجمن کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوح محفوظ نماند و در هوا پیران و اذغیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای غنیمی گفت قدس سره که در پشت صدم مقام است چون سالک رست رفتار قدم چینه می قلم می نهد انجمن کرامات و تصرف دست موی در و شش و دهن مقام ازین مقامات او را فراموش است که تا حاصل نکرده است.

کارش سطل است امداد تربیت پیری و مرشدی اوراد و کرامت تا بدین کل مقامات و اصل گرداند
و بعد ازان موهبتی است خاص فراوان که متواتر در بروی او بکشد و بر سر حدتها راه نماید
از اشارات این آیت بشنود که هُمْ يَسْتَأْذِنُ فِيهَا وَلَدٌ مِّنْهَا هَزِيمَةً قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ حَآكِمِ اللَّهِ تَعَالَى اُعِدَّتْ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَّاَتْ وَ
لَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَمْ يَحْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ وَ اَنْ كَمَا يَشْتَرِي مَقْعَدًا صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُّقْتَدِرٍ بِهَيْت از جالش بر جالش پردیاست بد محرم آنجا چند بانی بیش نیست بد نقل
است که هر روزی از درگاه ربا لعزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چو بخت
ایست فرید اوجو پیری از بخا سلطان المشیخ فرمود بهیت پیر بایرست مولانا فرید بد همچو او در طبق
مولانا فرید بد و هم از سلطان المشیخ نقل کرده اند که گفت بهیت بودی اگر نبوت بعد از پی
گفتی تمام خلق مرا و را پیر است بد میدان صادق راحلوات ایمان در مذاکره پیران خود است
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیر است مولف راست گفتوی بر مرید صادق صاحب تمیز بدست ذکر سیرت پیران عز
ذکر پیران تازه ایانش کند بد قصه شان جلوه بر جالش کند بد حکایت وقتی پیر زنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و ساله انداخت که هیچ خبر از او
نمی یابم منی دائم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را گفت در خانه
برو که پسر تو بماند رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند و نگاه
مادر بر سپیدای فرزند تو بجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پسر مرا گفتم
که مادر تو بجهت تو نگذاشتت تو بمانده می باید رفت گفتم اسی شیخ بزرگوار من از خانه و دیوار افتاده ام
چندین راه رفتم برین دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم برستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشا و مخدوم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای من چشم شیخ فرید حاصل
او همراه مادر بیام و بای من مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که مادر دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

و او اگر آن نگذاری او قبول کرد و چون سخت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد
حکایت است منتهی شیخ جمال ساکن مقام پسنی که از خلفای محدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
روزی محدوم شیخ فرید خواهان نزد خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر خود شیخ جمال
فرستاد و گفت که اگر برادر من شیخ جمال این خلافت را قبول کند هیچ باشد و اگر نه خیر چون پیش شیخ جمال
رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواجه
بر محدوم شیخ فرید آمد و ماجرا را گفت محدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
دادن نخواهد امر وزیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از
شکایت حال ایشان و فقر و باده گری و آن خود حال مادر بخت بدیت ناسزا که فرقه در
کرد و جامه کعبه را حبل فر کرد و همین سنی محدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده
دو دوره توپی لندی باوری دیندی که می نیج و چو با کوزه نماند و بکجه بند هشت حج و معنی
دو دوره بر زبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه نادان ترست مرد گلگیر بخرد و مرد کلاه و
یقین سخت بجا و موشی که خود بر خنجر تنگیش و بند و خورش بارگران در حقیق جا و دیگر
شان من منایان سترگی یا بود و کشیدن بیدان بنیان سرگ نه لاهی کوی و معنی این دو
بر زبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس و کز
سر تراشیت نبود راه دین حصول و چندین هزار پیش تراشیده هر طرف و زمینایکی بدید و کوه
نش قبول و این هر دو دوره بوجه انتباه مت از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت
پیران را نقل است چون محدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بدونی را جامه خلا
عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد و خواه نظام الدین را بخاطر سنگ گشت که شیخ جمال جامه خلافت
از خواهان نزد خود باز گرفته اند و بن کی رود و در بند بکعبه نیست که بحبت زجر و توبخ من چو بکعبه
گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد سوای بدست
گرفته آمدند و گفتند با نظام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سر پای ایشان نگاه کردند

نمودن منتهی شیخ جمال ساکن مقام پسنی که از خلفای محدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود

و گفتند سبحان الله الحمد له کثیرا که امر و پیر ما در حق را نصب کرده که لکها و گروها و در هر عصری تا قیامت
 بسایه دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید بامه خلافت
 بر شما مبارک است آری اگر ظل ممد و داین درختان و سایه بسطای این نیکوختان بر سر دران
 نبودی عیش و بچسب گوارنده نشدی سایه ایمان در دنیا مرام هست و در عقبی آرام انشا الله تعالی
 بهیئت خدا یابرجست نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده و حضرت سلطان المشایخ از
 مودب بودند هر وقتی که بخت زیارت و فاتحه در مقام خواهد قطب الدین بختیار قدس الله روحه و حسی
 آستان بوسی میگردید و هم آنجا فاتحه و درود میخواندند و بازی گشتند و تا بر قد و اجبه نمیرفتند و میفرمودند
 که چون سر پای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک برستم روزی زیارت آمده بودند و بعد
 عادت معنوی آستان بوسی کردند و هم آنجا فاتحه و درود خواندند و باز گشتند و بختیار ایشان گذشت که آن
 از آمدن من حضرت خواجہ را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد قشوقی مرا زنده پند
 چون خواستین پس آیم بجان که توانی بین و درودم فرستی فرستم درود و بیای بیایم ز گنبد فر
 حکایت رفتی سلطان المشایخ با جمعی از ابدالان خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز گشتند
 حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیرو شکیبای مسکی بود امروز
 بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذاشت من تعظیم آن سگ استاده شدم این
 خود تعظیم سگی است که شبیه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شد
 چه تعظیم و اگر ام پیکر دغام و زپیج صوفی پیر زادگان خود را هم انقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مرا
 نه سهل کار نیست نقل است که مردی از سلطان المشایخ مست که بود هر روز شکایتها و قباحتها گفته
 که این مرد سلطان المشایخ میگوید و خود را به روشی شهر کرده است نه از مقامات شیخت او را
 خبر نیست و نه از احوال درویشی درویشی سکه وی سر بهر نمبر است و از ویانیت و امانت بهر
 ازین جنس بهیو دگیا هر روز فر و ریختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدمه ارکاف هر روز فر
 و نفقه عیال و اطفال او را بداد می و برین با جرات تا گذشت روزی زینش گفت که ای

انصاف آن در پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردمی پیش
می آئی داد و ستد تمام میدی این چه سلطانی است آن مرد را به گفتن ساکت مانند او تشنج باز است
آن روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای خدیو
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنج میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که فقط فرزندان
مابین بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید به سبب چیست خدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق ذرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مردور من بودی اجرت تو بتو میفرستاد
آنکون که از گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک کنی گنی ترا اجرت برای چه دهم ششوی برای
مکافات کردن بدی بد برای من صورت بود بخردی چه یعنی کسانیکه پی برده اند به بدی دیدند و
نیکی پی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه صحبت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا زد و بدیده می برد او را بنمایش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تا شش باز یکس کفشهای او را بردی و ندزدید و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد و گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب خود بمطالع میگرداند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب بخود
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در خود با نجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی نداد
و بدو گفته نقل کرده اند تو از خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر چه سرود
و سماع راه و روش جمیع خواجگان چیست است قدس الله ارواحهم مادر عبد الله ایشان بسیار بود
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرخی آموخته بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری از هنر و علم پیوسته و حضرت سلطان المشایخ
 قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
 از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
 فرمودی اگر مردا بودی که دو کس در یک قبر خنندند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
 از زبان دربار خود فرموده اند بیت گرد بهر ترک ترکم ابره بر تارک ننهند و ترک تا نگ گویم و اینک
 ترک ترک به آلفقه اکثر و فلسف در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
 از سلطان المشایخ منکر و از راه ورودش ایشان متعجب و اعتقاد به رویی دیگر داشت روزی
 در پیش پرسید که مرا از وی ملاقات خضر پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر عبادت شما ملاقات بیشتر
 غایت بنده افزای و سر فریادی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
 سرود و سماع و میبندند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی تعلیم و گفتشهای مرد
 میکند آن مرد از انکار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
 کرد و مردی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بهرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
 سلطان المشایخ را فرمود با بانظام الدین درین وقت بیرون آید از بانجو اسید ایشان
 استقامت در کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
 سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشایخ را حلقی و حالتی دست و آوازه فوس کردی که آن
 از پیوستگی استقامت در کار دین خواستم چنان خواستم که در سماع جان بدیم و بار ما این بیت گفتند
 بیت از کاسه رب رب من نعمتی رسید به شد آفتاب هر که از زوره چشید به گویند که روزی
 مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود و مصاحبان و درویشان
 وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خور و نیما خیر
 گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قهقیه برآورد و نکشتش
 ایشان آورد و خوردند و گفتند یا در آن ما اینها چون جگر بخوریم و یا اینجا آب خنک نخوریم هر وقت

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای شامی را بنشینان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سمع منع کنند طنا بسا آن خیمه بریدند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود و خیمه بی طلب همچنان ایستاده ماند که با طلب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ وقت و گفت که خوالق خود را با می نامی و در خدمت مخدوم بلینیت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع بازدار و سرود را منع کن همچنان کردند اما گاه شیخ ضیا بخانه خود رفت یک پسر ایشان را از حجت شد و بعد از چند روز بعد از آن دوم پسر ایشان را رنجور گشت و هم بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بحجت عیادت رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صرف نیست من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته بازدارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا که در تو بیج غیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از انجا باز گشتند و شیخ ضیا در بیان دوسه روز فوت شده بجهان الله ایشان مگر کتابی احمیای علوم که از امام محمد غزالی است قدس سره و در مطالعیه نگه داشته بودند که ^{سبع راء الاطیاف} ^{بدرست} ^{لاکله} ^{انجا بافت} جمهور آورده است تا مردم اهل را از انابل باز نمی شناختند ^{سبع راء الاطیاف} ^{بدرست} ^{لاکله} ^{انجا بافت} دل ^{لاکله} ^{انجا بافت} ^{لاکله} ^{انجا بافت} شرف الدین بانی پی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دوسه بار بر ایشان نظریه کردند بیج تاثیر شد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز شیخ ضیا بسیار در شتی کردند فرمود که دوسه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است من دروازه نکردم شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده است و غیبتی بیج در پیشی برین اثر نخواهد کرد و اینقدر نداشتند هر چند کسی جوشن پوشید جای موت غالی باشد پلیت هزار جوشن فولادگر پوشی تو به زناه گرم فقری جو موم بگردا و گویند که خواجگان

تیغ خود را بی نیام آورده اند و بیکس می گزند و نگذری که آن تیغ پیوند با الصمد در زخمی گردد و موجب
 شود طبعیت بس تجربه کردیم درین ویرمکافات و باد و کشتان هر که در افتاد و بر افتاد و نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ را پرده پوری بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پوری را بسیار میشنوند و خوش میشوند و فرمود آری روزی شایق ندای انگشت
 بر یکدیگر و هرین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریاضت و شغف
 که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و بخینا و ختیا گسی دیدند و در تحریر کج طبعیت می نداشتند چه
 مروان بوده اند که عزل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کالان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کرد که کن بیجاال بیرون مقام دلی ماندن نتوانم بعد از شمع خوابم رفت
 و از انجا پیش رو خود رسول علیه الصلوٰه و السلام عرض خواهم گذرانید سلطان المشلیخ این مصرع را خواند
 مصرع زنهار مر که با تو کاری دارم و باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که بخیا و وفا
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فراسیدند و فی سقده صدق عند ملکات مقتدر
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میبردند و
 این قتیاد و سرودی گفتند نظم سهر و سینا بصحرای روی نیک بد عسری که بی مایروی
 ای تاشاگاه جانماروی تو کجا بهتر تاشامی روی دیده سعدی و دل همراه است
 تانه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد ایسر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گویند همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و آید و در صفا
 کند پس فتنه قائم شود و طبعیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت و زمانه طالب دیدگان
 روی زمین جز تر نیافت و نقل بست که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود ایسر خسرو بیت
 شاه در اتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آسودگی بعد از شاه فوت شد و در آن وقت
 مخدوم شیخ کریم الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت ایسر خسرو خبر شد

باب اول گفت بسیار آغا حاضر شویم و امیر خسرو را بچیز و تکفین بخشود و خود گفتیم و او را از درگاه دلی
 تعالی آمرزش خواهیم که او را ج پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
 بر خاسته نشسته و این بیت خواند بیت مایه نعمتای پیر خود بسنده کرده ایم به نیست ما راحت
 آمرزش آمرزگار به این بیت بخواند و چنانکه مرده افتاده بود بقیاده چون عهد مخدوم شیخ
 نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او دبی قدس شد و در حده رسید و دبی قلندری که ترابی نام
 و پشت در آمد و بگفته باز دزد خرم کار در اندام مبارک ایشان نزد مخدوم این چهار تخیل کردند
 و قلندر را گفتند که در جبهه من در آری و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت و او چنان کرد
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
 گفتند اگر ضربت خود و حیات خود بخوابی همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت
 که از زنجیری و اثر و از نیافتند بیت از ان دوستان خدا بر ترزند که از خلق بسیار بر سر خود
 گویند در ویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جفای شطا احان تخیل کردن نباید اگر شما گناه
 نمیکنید را راحت و اجازت فرمایید که ما این مردم را مکانات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
 جواب مکتوب این بیت بنهشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زجائے دیگر است
 ننکم آید اگر گویم کز فلان رنجیده ام به بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
 بحال خود باز آمد و جفای دلی این بود و وقفای دلی آنست که پادشاه وقت جلد و ویشان
 را تکلیف کرد که نمایان گمان گمان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نماید
 و غافل نباشد جلد و ویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود را نیز تکلیف کرد و ایشان عذر را سیکردند و بنهشته پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید
 پادشاه ظالم طور بود و ایشان را قضا کرد یعنی زیر آغوشهای گاو سوراخا کناسید و آن آغوشها
 را بر سنا حکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بندنی بندید و ایشان را آذران دایم
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل حشمت که بر سناست پیدا شد تا پادشاه

گذارش بود و هر آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب
 است این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند بود مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین دین
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پاره شوم
 یک پاره از من در شرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما و زان قدم
 نهاده ایم چنین خوشخوار را بیست بیست این ره ما بوی عدم میزند به کیست درین ره که
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی شما را قبول
 کردیم انگاه ایشان را فرود آورند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست نهان
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرچها بپوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
 و برین ماجرا منهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالقادر نام داشت شریک
 داشتند بود که مصنف میزان بنطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لایسم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم بحث
 و مناظره کردی و مخدوم نیز داشتند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالقادر بسیار رنجش میداد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ناخواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود را بافت کردی روزی مزین گیسوهای
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بیت سحیا بسیار گفتن عمر ضائع
 کردن است به وقت غذا آوردن است استغفر الله العظیم به این بیت دل آن وزیر را چند
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از باطن
 گیسوهای فارغ شده ام همین گره نهادن مانده است گفت ای محق گریه دیگر در دل افتاده

و آفتاب قریب مغرب رسیده بود حضرت محمد و هشتم برآب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند
 خدا پادشاه بمیرونی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بجای خود قرار گیر و بمیرونی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه محمد و جاما پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشایه غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر سب سوار شد از سب بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بملک الموت سپرد و تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و کل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که بار حله خلایق بر سر خود نهادن و در
 قیاست از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و سگنت و آمده اند و من که فقر و سگنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه محمد و شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیدند
 گفت که حضرت محمد و چند التماس دارم محمد و فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزو که سبب آن در قیاست ما خود گرد و محمد و فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملکات فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
 عالم را تنگی معاش نباشد محمد و فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و لا یتبدل فیروز

اسک باران و خط نخواهد شد باز فیروز القاسم کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهر آسمانی نماند و شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود و نه بر ولایت فیروز و مخدوم فرمود
 فرمان میشد تا آنکه پادشاهی فیروز دست قهر نازل نخواهد شد بر سر فیروز و نه بر ولایت فیروز و آنگاه
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و به تخت بنشاند و نوی شنیدم که خسرو بشیرویه گفت که در
 آن دم که پیشش زویدین گفت که بران باش تا هر چه نیت کنی که نظر و صلاح رعیت کنی که یکی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سنیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند و روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرض خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در طلب مشایره پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز بهیست ایشان را و عقب برگشتند
 و گفته خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از این
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس اندر روحه مردی داشتند قبول وابسته
 بتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرودتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرودتر ایشان بر سب سب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب و خیمه بود باز مخدوم فرمود فرودتر ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

الکون
یا
الکون

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَكَيْ اِزْخْلَفَاي اِيشَان مَخْدوم جهانيان بودند قدس الله روحه كما لا
 معرفت و مساوات دولت ايشان را عدى و نهايتى نيست و در چيز تحرير و تقرير نكند و ايشان را مخدوم
 جهانيان ازان گويند كه وقتى در شب عيد از مرقداك مخدوم شيخ بهار الدين عيى در خواستند آواز
 شنيدند كه حق تعالى ترا مخاطب بخدوم جهانيان ساخت عيى تو بهين بس است بعد ازان اذ قمر
 پاك مخدوم شيخ صدر الدين بهين معنى التماس نمودند آوازي شنيدند كه عيى شما هاست كه باباى
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شيخ كركل الدين التماس عيى كردند ايشان فرمودند كه عيى
 شما هاست كه باباى من و چه من عنايت فرمودند چون از انجا بيرون آمدند هر كه ديدى گفتى كه حضرت
 مخدوم جهانيان مى آيند بزرگى تذكره مريدان ايشان بر طريق مناجات گفته است آلى بجزرت مخدوم
 جهانيان و بجزرت آن پانزده هزار مريدان او كه دانشمند اهل فتوى اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان
 و بجزرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مريدان او كه خليفه آلى بجزرت مخدوم جهانيان
 و بجزرت آن دو هزار و سى و پنج مريدان او كه غوث اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن يك
 و هشتصد مريدان او كه ابدال اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن پانزده هزار و دويست
 و پنج مريدان او كه اوتاد اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن هفت هزار و هفتصد مريدان
 او كه مصلاى ايشان بر هوست آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن يك كه دوازده
 هزار و شصت و شصت مريدان او كه صوفى متابعت سنت و جماعت دارند آلى بجزرت بندگى
 مخدوم جهانيان و بجزرت آن ده هزار و مريدان او كه اهل وجد و حالت اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان
 و بجزرت آن دو هزار و سى و پنج مريدان او كه صاحب مرام اسلام اند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت
 آن يك هزار و هفتصد و چهل و يك مريدان او كه دلماي ايشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن صد و نود و نه مريدان او كه از پنج موجود از موجودات
 عالم خبر ندارند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن دويست و چهل و پنج مريدان او كه اگر سخن
 گويند خلق داند كه بخونند آلى بجزرت مخدوم جهانيان و بجزرت آن سبست مريدان او كه در معرفت

باری تعالی مستغرق فی الهی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مریدان او که افتاب سیر و
ایشان نمیتواند تا نیت الهی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش از وجود الهی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
الهی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانصد و سیست پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الهی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که قطب انداز آنکه حضورند مدینه خراسند الهی بحضرت
سندگی مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک لکه و ششاد و شست هزار و هفتاد و پنج مرید آن که کور و هیچ
همات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافر تا و سیاحت بسیار کرده اند وقتی شهری رسیدند مردمان آن شهر از که و همه بحضرت قدسوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند و
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بکوش حال خود این بیت
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند که با سخی آنکه خدای من زمین می بیند که گر من بیند
چشمم نه نشیند که اگر قصه خود پیش سگی بر تو اتم به سگ و من پوستین زمین بر چیدم به نام مسلم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و متقد گردیدند بدین سبب بچشم خود در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند اکبر در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود در فته است
بخط ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود در فته
بهتر است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود در نیت
قرار دادند که طواف دوم آنکس آب وضوی ایشان بخورم سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرم چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جانب
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سجده سرفراغ شدند برای شستن پا و بجانب مشرق

حضرت شمس‌الدین محمد و هم جهانیان نیز که در بقایه ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
 بجانب مکه کرده نشستند و شانه و محاسن مبارک گیر دایند و محمد و هم جهانیان باز بجاییکه ایستاد
 بودند آمده همانجا ایستادند چون محمد و هم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
 محمد و هم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چو دول که نیت کرده بودید کف مبارک خود
 را با آن چو دول متصل کنید پس ست و محمد و هم شیخ نصیر الدین محمود پینیت خلافت یکدل اطلبیدند
 و پیش نهادند که این را چو شید یعنی ایشان فرزند رسول ندجایند بهم که از جانب ما بپوشند و محمد و
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون محمد و هم جهانیان بعد از تکمیل اعمال و تحصیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود و زنی با پدر
 بزرگوار خود گفتند که شما کجای هستید میر گفتند که من بلب گور رسیده‌ام در نیوقت نوح که چنانست
 محمد و هم گفتند که در پشت شما یک قطب است البته نوح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا این پیری
 وضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و هم گفتند که من مشاطگی نخواهم کرد مادر ما و محمد و هم جهانیان ندو بود او دختر
 داشت که خاله محمد و هم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پدر من بزی
 و سید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزی دهم محمد و هم
 من که میگویی بگفته‌ام پدر سید با ایشان گفتند اگر پیری زاید چو تو قطب کوئین باشد انگاه به هم
 محمد و هم گفتند حاشا که پیری خواهد زاد که او قطب کوئین است و در جهان آمدنی است بدین شرط
 نوح واقع شد و در مدت قریب آن خاله محمد و هم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حل فرزند نرینه متولد گشت محمد و هم جهانیان را خبر کردند که پسر
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نامست و در عرف سید را جو قتال نام دارد او را بجای
 تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد و فرمودند که او قطب است تنها خواهد خورد و یکدیگر بخت یکدل
 شیر و یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو شیر از جانب دیگر خواهد یکید و تمام مدت شیر خوا

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچه بحیث مکیدن شیر در یک جانب اشتغال
 که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
 نگاه میدارد در روز شیر نخورد و در شب خوابد خورد و سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ
 اُمِّهِ و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال بعد و تحصیل حله علوم کرده بود
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود به تمام حواله میر سید راجو قتال کرد
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد خشت ازین جهان بر بسته و بجوار قبر حبیبی
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از فاضل و عام
 رجوع بخدوم جهانیان داشتند هر چه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بحیث مهت
 بیضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند پسندیدند و بیضی شغل
 ملحقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
 فحی و فراتس و عطف و کیاستی را اذ الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سارنگ دست
 از تصرف دنیا باز داشتند پیش آمد که خاطر ایشان از شغله دنیا بکلی سر دشت و اصلا ایشان را دنیا
 یک ذره علاقه نماند و پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت
 مشغول گشتند و باز ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
 حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام ارج جامه خلافت و مثال ایشان را فرستاد
 چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مروی ام نو مسلمم آن کیست
 بحیث که جامه اولیاء الله پیشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامه خلافت را باز نگردانید
 فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام ارج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
 بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نمیشدند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰه و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
 هیچ و غوغا بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شمار اسبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

که در حکم
 باقیست
 فرستاد
 شیخ سارنگ
 فرستاد
 شیخ سارنگ

۱۴۰

آن جامه را پوشیدند از آن تا پنج باز هر کس که از سر کار گشتو بگشت انابت و ارادت پیش میرسد و جو
 قتال رفتی و او را باز میگردد انیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین وقت
 راه برای چه می آید به اینجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و محمد دوم شیخ سارنگ مرید محمد دوم
 شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید محمد دوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد دوم
 بودند و حضرت محمد دوم شیخ سارنگ یکصد و ست ساله عمر داشتند پسر فانی شده بودند طاقت روزه
 ماه رمضان نماند بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته تروزی در ماه رمضان چیز بیه
 میخوردند و محمد دوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر محمد دوم شیخ مینا گذشت که اگر محمد دوم
 پس خورده خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محمد دوم سر بالا
 کردند و با محمد دوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا برامی نامشروع
 اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
 خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
 در مجمع سلوک نوشت که محمد دوم شیخ سارنگ و خلیفه داشتند که محمد دوم شیخ مینا دوم محمد دوم
 شیخ حسام الدین صوفی و نبی صیاحب سجاده بود و قصه محمد دوم شیخ مینا آنست که برادر زاده
 محمد دوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود و وقتی محمد دوم شیخ قیام الدین
 میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین بپزی متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن
 شود و تقی که محمد دوم شیخ مینا متولد شد خبر تولد ایشان بمحمد دوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
 همیشه فرمودند که آن آدمو را مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
 شیخ محمد است و محمد دوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر مرخصه بیه وضو بود و شیر نخورد
 و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان
 می گفتند که این کنجکان ناگنی را بمن بدید شیخ قطب الدین کنجکان می گفتند که بیاید
 شیخ مینا شما را می طلبید کنجکان می آمدند و بر دست محمد دوم می نشستند و مقدور داشتند

که بفرموده ایشان پزند آنگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان ببرند
ایشان می گفتند که بروید آنگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند تا معلم می دانست
که هذا اولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواهند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کوکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و
میشدند از غوغای عالم ایشان محذور شد و شیخ مینا پشپار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بدو سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام گنهور آید
که در معرفت کمالیت داشت چون محذور شد شیخ مینا را دید بعضی شغل تلقین کرد و چون بدو داده
سالگی رسید قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب طهار کرد و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلای مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب بر کاله آتش خطای
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام گنهور رسیدند اکثر مردم گنهور بملاقات ایشان
و جمعی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میرزم
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش پیر بگذارم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ بنشیند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنشیند بروند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذاشتند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
مینا نام شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و این دعا و سلام بپایند و یک مصحف و دو
که این هدیه من بفرستد شیخ مینا بگذارند چون قاضی شهاب بمقام گنهور رسیدند حاجتمندان

جمع شد و قاضی شهاب گفتند که پیرن چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است
 و ایشان قطب این حدود هستند شهاب یک درمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاه قاضی شهاب
 با جمله حاجتندان پیش آمد و شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام پیر با مصطفی گذشت
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند و باز گشتند و حاجتندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بقا
 التماس کرد که پیرن سر پهن است مریضه باطل دارد و حضرت محمد و فرمودند که کاغذ و دوات
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعا و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست
 عرض حال خود کرده بود و پنهان ایستاده ماند با و فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای
 از درگاه و تعالی خواتم سودی نکرده و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سوره بخوانند
 و و هره ثوبی برت اکاس جتیا جورون ناچریه چن سحرچن کی آس تے سحرچن درجن
 بهی و حاصل معنی سوره بزبان فارسی باشد بلیت رس گیسو زبالا می تو اتم بلیت
 که دوست دشمنی انجنت دوستی لبکست به همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصدد باشد
 آنگاه پیش محمد و شیخ سارنگ رفتند و هر یک شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را محمد
 سارنگ شته فرستادند در آن شهر رفته می و کار که بود بصلاح آوردند و باز گشته پیش محمد و
 شیخ سارنگ آمدند محمد و پیر شدند که در آن شهر و لیست عارف و کامل با و ملاقات کرد و بود
 گفتند فی محمد و فرمودند در شهر که بر وند و آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات
 می باید کرد محمد و شیخ مینا این بیت بر خوانند بلیت همه شهر برزخوبان من و رضیال الله
 چه کنم که چشمم بخون کند کس نکا به بعد از دستان محمد و شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت
 عطا فرمودند و در خدمت نمودند که بر وید در مقام خود مشغول بایند و حضرت محمد و شیخ مینا را
 و و خلیفه بود یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
 و در محمد و شیخ سعد قصه محمد و شیخ سعد است که ایشان ولد قاضی بطن بودند و قاضی
 بدین قاضی حاکم قصبه آن نام چون محمد و شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تخته خود را بنویسند

و هر شب هزار بار بخواند و حفظ ایشان هم بدین شرط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب بهیچ خود میگویند بخوانم یک شیفته آره که می خواند
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان که می بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند و شیفته
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود به معناد خواندند و گاه گاه با کوه دکان لعب و بازی هم میکرد
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کوه دکان بخندیدند
 و گفتند که ما این تابخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد و در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه به ملازمت محمد و شیخ مینا
 رفتند و در مدینه خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتا و پیر و رشای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عنایتا و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد و پیر و
 خلیفه در مقام کشو ماند اما با بودن شیخ سعد و یکس رجوع به شیخ قطب الدین نمیکرد اگر چه صاحب مقام
 بود و آنگاه حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بروید و ایشان
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مردان محترم
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مردم بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشسته بود که خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنید تعجیل برخاست راجی موسی پرسید
 که تعجیل برخاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفه پیرین آمدند بخت پاکوس ایشان تعجیل برخاستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین شایخ را دیدیم هیچ یک را نیافتیم که بجا
 او باران بیارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه گویند محمد و شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رو و بهر آن بسیار
 شده آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بیارد شما چه کار کنید گفت من با برهنه پایا و بیایم و مرده
 شوم شیخ سلیم گفت خوش تر باران بر سر رخصت کنید آمد و پای بوی محمد و مینا حاصل کرد و شیخ صوفی
 و دو تو الان همراه محمد و مینا بود و در طعنه مینا موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالا ای پلنگ استراحت کرد و شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود و حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد و سست صاحب
و مستقی و متدین و مجمع جمله کارم اخلاق اما امر و زریک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چسیت گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بحجت برخاستی
من خبر تمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشایخ را دیدم هیچ یکی را نیافتم که به عای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
ماجرای فرمودند که او راست میگوید مرا آن ریاست کجاست که بدعا سے من کار که کشاید تا باران
بیاید شمارا سه چهره و و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمود
که حق بجانب اوست این مراد را آن ائمه کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز در که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابر باران هر طرف برخاسته صحابا جمع آمده و تمام شب بر حمله ولایت خیر آباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم برود ایستاده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بخت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع شدند
چون شما پیاده و سوار رسید رفت ایشان را از بسیاری حیا گوشت خواهر رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من میسرید انگاه چند بزرگان که نقد و پر کا کما
خیر بادی بسیار بخت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر نیمه مرید شدند و فتوحا گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرمایید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواند و بچندین

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که را چیزیست خواهیم دهانید بر شما برات نخواهیم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و محمد دم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها
 آغاز نهاد و خوشنشان و قزاقبانیان و عویران همه را در شیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی به نیت امانت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمر گشتند و محمد دم قدس الله روحه لنگهای بسیار تعین کرد که در و طعاهای هر
 میا میشد جمله خلایق میخوردند و فتوح بسیار میرسید و جمله بصرف خرج میشد بیت دست خاقان
 و ولای روان را ماند و بیکه دست درآید بگر دست رود و روزی که محمد دم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کرد و در جامه کفن از خانه پیداشد چنانکه گفته اند بیت جمله در بازو فروکش پاک
 راست و گر کفن را هیچ گذاری رواست و آورده اند که سلطان سکندر لودی عظیمه پیش محمد دم
 فرستاد که مرا از روی ملاقات محمد دم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم شکر
 بسیار همراه من باشد و ولایت را ایدارسد اگر محمد دم قدیم رنج دارد بنده سرفراز گرد و محمد دم روان
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ بیست و شش محکم زنید هرگاه که محمد دم شیخ نجف
 بر آن کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن شیخ را از آن سوراخ آهسته کشید همچنان کرد و امانت
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود و در آن وقت
 سلطان سکندر براجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بر آن سوار بود شنیده میشود که غرق شده است
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مرویت که کما و کرد و باور کشتی و کشتنه بسیار نکات خواهد
 رسید و رین میان خبر بر داند آن کشتی که محمد دم بر آن سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آنوقت محمد دم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند و در آنجا
 ماند در آن مدت یک و بیست طبع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن وید و لشکر پادشاه بهر بازار
 می فروختند و در آن حضرت محمد دم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
 میخوردند و محمد دم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و بجهت آنکه در حلت طعام شستن بود

و پنجس مطاع نمیشد که مخدوم چیز نمیخوردند مدت دو روزه روز برین ماجر گذشت دو از دهمی روز
 بندگی قاضی محمد بن الشیرازی یافتند که حضرت شیخ درین مدت بیخ نخورده اند در لشکر پادشاه امیر بے بود
 مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از آرد و روغن و زرد و گوشت و
 غیر ذلک از خانه او میرسد حتی که کوخ استخوانی از خانه او میرسد بندگی قاضی محمد بن الشیرازی آن
 امیر گرفته از انجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوراندند این خود سهل زحمی بود که نفس خود
 زدند بدین در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان که طلیت احسان نبوده اند به چون
 وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند خصیت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
 آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنه بود و دوسته کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
 پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
 که شیخ جمالی در سخن بیعت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فسرده نمودند شمار از پیران
 پادشاه پرسیدند شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاه
 شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بدین بهر جا بے مرکب توان تا سخن که جایا سپهر باید انداختن
 سخن که مخدوم فرمودند که شمار از پیران باد البتة اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعله
 ناشایسته شهرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در غیر آباد رسیدند همه پیران
 و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الشیخ و حلفا بسیار
 داشت و جمله خلفای او دانشمندانه و معصوم و دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صنفی از ایشان
 دو روزه یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
 کلاهی بر سر و دوپه بر کتف و از ارمی در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند و روزی نظر حضرت
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این که ام خود کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه است
 عرض کرد که نام من عبد الصمد است و در عرف مراد صنفی میگویی پدید که گجایا میاشی گفتند و مقام
 سانی پر رسیدند نام پر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فر
 مخدوم را صنفی
 و کات از ایشان
 روز دهم مخدوم
 شیخ جمالی را
 شصت و شش
 شد و فانی
 پادشاه را
 علم جمالی
 از پیران
 از ایشان

فرمود که پیش دیگران پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بجا از دست مخدوم خد متناهی کردند
 و می خواندند تا که گذشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ بخوری گفتند که
 فرمود که از مطبخ بخور هر چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
 مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز می خورد و نه یکس نمیدانست چون آنها میزدند
 حضرت مخدوم بصحبت او چیزی می خورد و ندان زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی می خورد و نه غرض که مخدوم
 شیخ صفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و مشقت جوع بسیاری دیدند و شب در روز بجا از دست حضرت
 مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمود و درین وقت ترب را بجا
 پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
 بر فور عرض کردند که بروم و شخص کنم در مقام خیر آباد کوچ بگو چه میگردیدند از محلتی محلتی می رسیدند و
 همه در آن خانه بسته و هر چه بخواب فرورفته و در آن وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجا نشسته
 میکردند و در خانه خود دیدار شد و با زن خود گفت در دستگیر می کنند بگو خبر باید گرفت آن مرد بخت
 آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب در کار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کن گیر
 حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس ترب دیده ام که رسته است هر چه بخارفتند و مرد آن
 خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویند گفتند
 ما را ترب در کار است شنیده ام که در صحن خانه تو ترب هست او گفت آری و ترب را آوردند و با بای
 پاک شدند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن مرد و ترب
 را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر چه صعب که متعرض وقت
 شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در این نشانیدند
 سومی روز پنجاب شد و علویات و فعلیات همه کشوف گشت و بمقامات عالیات مردان سر
 حاصل شد و چون ایشان را جامه خلافت عنایت فرمودند بر حلقه خلفای مخدوم سبقت گرفتند
 و بمقام ^{فوج بختی} $\text{السُّبْقُونَ السُّبْقُونَ}$ $\text{أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ}$ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

این را در کتاب
 از کتاب
 در کتاب
 در کتاب

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجر احسد
 برزند و خبر مخدوم شیخ سعد را رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقا
 نشسته مردم را میزد و میزند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شایخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیرین رسیده است و این حسد حاسدان بد را می کشد چون
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
 شکایت مخدوم شیخ صفی بنشین شیخ محمود میرسانیدند و غمازیامیکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قولان همراه بود که
 حاسدان از غایت حسد سختمای شیخ می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من پیر سال بجهت
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاریخ باز در خیر آباد نرفتند مولف رست قطعه
 حاسدان را از حسد تن گیت به چون دم کزد دم می جنبید بنشین به جنبش کم کزدان حالت به
 زو شود مرسلیم از درویش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی به اهل علم بودند و ایشان
 هیچ جالبه را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه
 آنست که نخست ایشان توکلری عالیجاه صاحب دستگاه بودند و صنعت تیر اندازی و گویا با
 و سایر حرفت های سپاه گری آن چنان بود که کل اشقت که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 و خوشنودن بنظر ایشان جزو تیر بود و اسپان به جویش و گوسپند بود و ناگاه به جذب عنایت الهی
 درآمد و ایشان را از لایش دنیا پاک گردانید به سبب دنیاوی را بر انداختند و بزمیان بخشیدند
 و بعد ب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام در
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر خوار مردم اطلاع یافتند

فردم شیخ
 سکن دهان
 اینان پیر
 شایخان
 اکتون برین
 تالاف و قات
 ایشان است

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدا می تقالی بنام
 هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکرد و بعد از اندک مدت معلوم گشت
 که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق
 باری تقالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت می رسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
 نمی آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا دومی شده بود پس است بمقابله ایشان
 آمدن نمی توانست دمی گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در و هر و او
 می کردند و سبب و دهره بیله تامل و تفکر بر پیله فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسم تحریر دراز گردد
 و آوازها تلف و بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
 را و یافتند چند روز بلا زست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
 قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
 رساله را می بنویسم بنگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد آن رساله را بنویسد گفتند لا ایضا
 را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دمی رسیدند
 بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده گفتند که حضرت
 خواجه اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
 کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
 بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده گفتند حضرت خواجه خود را خواب حاضر
 شدند و یک کاکس بدست داشتند آن کاکس ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
 شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
 و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
 از خطای محمد و شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه محمد و شیخ مینا محمد و
 شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس الله روحه با بنمایان ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
 آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
 چون از آب انگ گدشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسند یله برسم و از سند یله بکاکوری آه ملائوه
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه
 را اینجا چند کرده است او گفت ملائوه اینجا کجاست شما خود در بنگر می رسیدید فکر کردند که ملائوه را از راه ملائوه
 در بنگر می آورده اند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما خود
 شیخ صفی را امید دارید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را می شناسید
 گفت آری من هم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم کسان
 بزرگان فرقی نمی کنند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و حبی و اوارا که
 قبول کرده اند چند فرقی در وجه ایشان هست و مخدوم شیخ صفی سب و جبه و اوارا سب قبول نفرموده
 چون این سخن شنیدند بنمایان کردند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش
 بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر می بودند روز دوم در فخر پور رفتند و آنجا با حما
 شعریانیدند و زمیت کنانیدند و غسلی پاک کردند و از شراب و خمر از بنام سب شده و توجیه بقام
 سایه پور آوردند و بنمایان پیش نه نیت کردند گئی آنگه من چند بیره برگ تنبول پیش مخدوم بنم مخدوم یک
 بیره نخست خود بخورد و یک بیره من عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بروم او باش
 شاید شده ام هر جا که میروم مردمان کالایای خود را محافظت می کنند که بسا در این مردمان
 کالایای ما دیده ببر پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این منطقه از من دور شود
 سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد
 کامل و صدق و توحید تمام در دل ایشان حاصل شد که آن بیره نیت را فسخ کردند و خواستند
 که شیرینی خرمیده به بر نه حاجت به بیره برگ تنبول نیست خانه حلوائی پرسیدند و رفاهه تنبولی رسیدند
 و از آنجا برگشتند باز خانه حلوائی طلبیدند بنمایان تنبولی دیگر رسیدند باز از خانه تنبولی برگشتند و خانه

حلوای را می پرسیدند سوم کت بخانه تنبولی دیگر رسیدند حضرت چند پیره برگ تنبول را خریدند ببلایست
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردید ببلایست مخدوم آمده اقامت را
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک پیره خود خورد و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خوردند
و گفتند ای شیخ حسین من صلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمان گفته اند که در خانقاه حاضرانند بزرگان و بزرگواران حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک کیست و حق الا که اهل الهی
الا اهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و فرائض
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جانش خلافت عطا فرمودند و در خدمت
کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معصوم دارید و مخدوم شیخ حسین را بادر این نقیبه
آفتی و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایت نمود از شا
فراوان ارزانی داشتند که یار زاده است و جانش خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را بیاقت این بها
نبود اما شکر کند درگاه باری تعالی میگذاردیم که پیوند محبت ایشان درست داریم بلیت عبدالب
شیرین و بنان بست خدا به ما همه بنده و این قوم خداوند اند به بارے ذکر کرده پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس سره عالی بویستاد اهریکه را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیرالمومنین
علی مرتضی که نام الله و جبهه تا خواجہ قطب الدین مختیار کاکلی قدس سره روجه در تسمه رساله بنشسته شود
و رساله هم بر مذکور پیران ختم گردانند الله تعالی اکنون از علمای فقیه و اوفقیای و جمیع شیخان
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام بنیان نهاده و احوال و مقامات و سکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فقهی و دیناچار و بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر نشدند
و بدعت دانستند و از جمیع احوال اسلام گرفته اند که در حق علمای ظاهر پیری فرموده شما چو غریبال

صلوات الله علیه و آله و سلم

می باشد که مانند از وفود افتد و بسوس باند و مانند علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مرغبت دل به ولی تعالی و ترک
خطو مخالفانی و اشغال ذکا که مخدوم شیخ شرف الدین میفری قدس الله روحه و کتابت نبشت
علم نیست که ترهفتی یا قاضی گرداند و یا مالوک و سلاطین آشنانند تا غلط نکنی بدست علم که بهر کلاه
و مانع بود به مجموع در در اچراغ بود به و اکثری از تقدیران مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة ضیاء الله
قدس الله روحه می زند که هفت ساله بود که سپاه اجتهاد رسید جمیع اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مردی خواجهمرئی تقطی است و خواجهمرئی تقطی و خواجهمرئی معروف کرخی و خواجهمرئی داود طائی و خواج
حبیب عینی اینها همه مجتهدان بودند و خواجهمرئی داود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مردی خواج
حبیب عینی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی از آن وقت ردی نام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نرانند چون در میان اصحابین بحث بودی و سخن امام ابو یوسف را
دید می گفتی سخن نیست که ایشان میگفتند و نام ابو یوسف نگرفتند و اگر سخن امام محمد را می گویند گفتی سخن
نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راجعی الله عنه اگر مسأله مشکل بود که در آن وقت درو
بود پیش آن درویش رفته و برانوی ادب شستی و مشکلات خود بهر باری از او حل کردی نقل است
که چون خواجهمرئی ابراهیم ادم بجهت ملاقات می آمد با استقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
سبحان الله که امام سلمان ابو حنیفه کوفی صدر جهان انداخت مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادم بجهت ملاقات می آمد با استقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت امام
از جمله علوم یک حدیث ما رسیده بود که **تَرَكْتُ الدُّنْيَا دَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ حُبُّ الدُّنْيَا دَأْسُ**
كُلِّ خَلْقٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیخوشی در گرفت بعد از آنکه چون بخود باز آمد گفت که شمار تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
سفر و در آید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهدانند که بهر یک متفق شده اجماع کرده اند

لایحه بزرگ و اصل در بیان اصل و مرتبه است

که کل حقیقت در کتاب الله تعالی ذکر شده و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که بر روی پروردگار
بر سر آب می‌رود و یا بر خشک و یا با آتش می‌درآید و نمی‌سوزد و یا از شب بیدار نشال و کاب
و کیف و طلاف شریعت در روی پدید می‌آید که او نزدیک وقت ولحد روزگار است پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بخت بد بود که ایشان بهجت را بدیده راه معرفت
نساختندی و پیری و مری را اصل می‌ستحکم و بنیاد نه مخصوص نمائند و می‌نقل است از معتقدان
مشائخ که چون از درویشی آوای از آواب عداوت شدی و او را از دایره درویشی بدر می‌برد
و از زمره مشائخ نمی‌شمردند و قس درویشی چند بخت ملاقات شیخه رفتند چون بدو رسیدند دیدند که
او عذاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشتند آمدند و اگر
یکی از ایشان ادب یا شجبه خطا فوت کرد کسی او را هیچی صعب ریخت و چند روز در اقامت آن مصیبت
با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدند نشسته آمدند کسی نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
روایتی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه اسپیدی پوشیدی زار زار می‌گریست و بانو خطابا کرد
که تو بهمانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله سلا
طریقت همین طور بود محاسن که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت و زهد افراطی
و تفریطی پذیرند پس بر ایشان مظنه بدعت بدون ضلالت است خدا که بعیت را باطل شمردن بطلان است
درین باب تا چند خواهم نوشت بیت اگر در سرای سعادت کس است در گنار سعادتش حرفی
بس است و آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پر و زکرت و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پر
نور کرد و موسی علیه السلام که از او لوا اعزم بود سالها فرعون را دعوت می‌فرمود و آیات و معجزات
بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می‌چید و انکار بر انکارش می‌افزود و همواره خود را بر حق
خدا می‌ستود تا آنکه سوچ و رویش در بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جل از او جل
برنداشت و انوار دین او ابولب را در لب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نهی
را راه نماید و آب باران که بایه حیات است مراد را جز تنهایی نیفزاید من چکس باشم که شکری را از او

در بیان پروردگار
در بیان پروردگار
در بیان پروردگار

باز دارم یاد و قلوب اهل شکوک یقینی دارم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوندد با پیر سر
باید کرد که سکه او بنهر و نباشد و اگر نمرد برادرین را هیچ بهره نبود و ششم از شعر الطایری بالا نبسته شده است
جهان بس است مشکوی مریدی علم دین آموختن بود و چه چراغ دل ز علم افروختن بود و نه کسی
از مرده علم آموخت هرگز نه ز خاکستر چراغ افروخت هرگز نه بد آنکه بعضی مسائل بعیت دینی بر سائل
نیکو است و بعضی مسائل او بی بر سائل مام و مقتدر است و بعضی مسائل و بی بر سائل بیج و شرا
و این هر سه را بیانست و از آنست که بشود یا بگوید که اگر میاید و نیز باید دهنست اگر مرید در
نزدیکی دیگر باشد او را بعیت کردن با پیری که در مذنب است و اگر است جائز است زیرا که هر چهار مذنب بر حق
آقا اولی و حسن آنست که پیرو مرید در یک مذنب باشند تا مرید متابعت پیرو هم در شرب و هم در مذنب
تواند کرد حضرت محمد و شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیرو دیگری
در اتباع و یقین توجه کند بهر دنیا بود و با وجود پیرو از دیگری کلاه محبت مستند و خلافت قبول کند و جان و بد

سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل بہنیل

قال الله تعالى يا ايها الناس ان وعد الله حق فلا تفرحوا بالحيوة الدنيا ولا تفرحوا بالآخرة
بل يحب همه اندر ز من بگویند که تو خطری و خانه زنگین است و بد آنکه دنیا بد است و نوم نیست
تعلق و محبت بدان نوم است که حیة الدنيا را کس کل خطیئة عبارت از دست و دنیا است
آندارد که تارة با علی علین ترقی دهد و تارة با سفلی مافیلین فرو برد و هر که دنیا را آله راه دین سازد
و نظار از استغای مخطوط جهانی بگیرد و دستار رفاهت بیفکون بصورت دنیا بود و بدل و درگاه
ان الله عبادك الابدانهم في الدنيا و هو لهم عند الله برای خدا بد نیست برای هو ابرار است دنیا را
معاونه عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا همه در رضا
او صرف کند همیشه هر چه داری برای او بگذارد و کز گدایان زاریت تر باشد و در سلوک
نشت چنین گویند سخنان ثوری وقت شرع بسیاری که هزار دینار درو بود و از نه خرقة بکشید و بسیار
داد که این را صدقه کنید گفته و همه وقت از دواشن در این می بود و دو و چندین زرد شسته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

آنکه ذکر را بختی و نسیبی فقری پس بگریست مالک بعد از آنکه گفت رضی الله عنهما ای مالک
 بیشتر بیا و چشم من نگاه کن که چیز میخورد مالک نگاه کرد و باره نواز و صلا بقدر چند گشت در وقت
 رفته بود چشم را نگاه کرده گفت یا سیدتی چیست تبا گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
 که این حال وقتا چون پیش خداوند خویش باشم اگر چه در مزخ و رویه من گشت از بیم خداوند تعالی
 مرا خبر نباشد خودم المله شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیها الرحمة اتباع زهرا و اهل
 داشت هم از آن خانه خراب داشت نمی در سایه و نبی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر من می آمد
 سایه میگرفت و ایندی بر سایه میگرفتم امام در شغال بچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد ایام
 بر حالت معهود مشغول اند ما و گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی
 گفت ای مادر شفق با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز خودم المله
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
 داود قدس سره جماعت بیرون می آمد خلق باز دوام مزاحمت می دادی و برای پای پوش
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تصریح نمود که خداوند اوجها را
 من نماز جماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهند و از دوام ایشان مرا خوش نمی آید مرا با
 مبتلا گردان که فرض جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
 یادی را مبطل کرد تا جانی ماند گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند و خودم المله شیخ مینا قدس سره
 سره فرمود که در حیرت نامه بنیست است که بارون رشید خلیفه بغداد شهاب زیارت خواست داود و زاهد
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توالع او ملامت کردند که تا زانو او را
 و عم زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جمعی نمودار آرون گفت رفیق من
 محض شد است و از برای کفارت دنیا داری یک ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میتوانم
 و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مراد دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم مثاب میشوند
 بعضی مردان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهابی جمعه در خانه همسایه می رود که او

که از آن
 قناعت را
 بگوید
 که از آن
 قناعت را
 بگوید
 که از آن
 قناعت را
 بگوید

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانه وی رفت آن مرد گفت که من مزدی سیکنم پیش درویش چون گدای خلیفه روی زمین چر آید
و از من که ام غرض میسر نمیشود بکشاید فردا که بخدا و این بشنود که خلیفه پیاده بر درون آمده است هجوم
شغوفه که از غایت تعلیم و کیمیا ایشان از کسب خود باز نماند پس نفقه و فرزندان از کجایان تمام خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و وصوه و نیایش او را دید و از این گفت که مرا چند سال
است که در گنج خانه چندگان کعبه نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و چنین اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجای آورم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گزارم و علم چنان نیست
که بدرگیری نفق رسام و این دو صوره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا
قیامت جزا باین دو صوره در بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگرفت پس گفت من
بر تو بجا هستی آدمم توانی که حاجت من بر آری زیرا که گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر کنم گفت من شنیده ام که شهرهای جمعه داود طائی بر تو می آید و او را از من بگوئی که تا طلوع الامر
تو پیشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا میم بر تو برین نیست میم که مرا عطی کنی تا من و عطف تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از آن وعظ تو بچندین است رسول صلی الله علیه و سلم شفقت بر سادات
چهار و پنج میداری زیرا که قبول کرد که چون داود برین بیاید پیغام خطیفه بگذارد خلیفه را بسلامت باید
با داشت و بعد ازین بر درون نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر درون بیاید بعد از ترک و هم خلیفه
گفت چون تو برین نیایی و مرا بر نه و نگذاری جواب داود برین که رساند گفت ازین خادمان که
بر این خلیفه آمدند یکی را مقابل من کن تا در شب همه وقت سخن بیاورد و جواب بر درون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زیرا پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار میگرفت
که این پنج نمیدانم خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چنین زاهد است که پوشیده و مسطور
می و زنده اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تشنه ملاقات من نکردی بعد از آن داود گفت
اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من سیدانم که تو از اول الامر می و عم زاده رسول خدا هستی

علیه السلام چنان سرگردان روی خلیفه زین العابدین امام ابویوسف دست فراز کرد تا بدو بدیدار او دست
 خود باز کشید امام ابویوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
 تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهوات خالی ننخواهد بود و لاجرم دست دادن تو مرا
 مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه نیز آمد و پیش او و دو قریب نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
 در صحنه این مال بک مدارد او گفت اگر از تو قبول کنم امام عظمی که استاد من است و از خاصه کسب خود
 هفتاد و صد درهم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابویوسف و خلیفه و اعوانان او در او و در سپید
 که داود از کجا میخورد و مادرش گفت چند درهم میراث پدر و در معاش خود را هم از آن میکند در خانه بقا
 داشته است و آنکی را قوت هر روزه بسیار و هیچ کس نمی پروردد و در دهان همیشه میگوید بار خدایا روزی که آن
 مال فارغ گردد و داود را عمر باقی نرسد امام ابویوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند در گذاره
 در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید
 شاگردی را فرستاد تا خبر بیاورد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت حرق
 یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا اگر مقدار کمی
 خسته خراگفت **الْمَكْتُوبُ عَبْدُ اللَّهِ الْبَقِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** بشارتی و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان
 ثوری را گفتند نیک مرویت او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
 حدیث را دوست میداری و بشارتی رضی الله عنه هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت
 در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
 شهوت خاموشی یافتی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت
 نمکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشلح نظام الحق والدین قدس سره
 فرمود که او را در شهر بلوغ در جبهه الکبار فحشا کفر بیدارم **إِلَّا لَيْفَاكَ إِلَى أَنْبَاءِ الْمَوْلَى**
 و از صحبت علایم و رئیس و فقیه ای طمع اخراج نماید که صحبت ایشان مرض تر از صحبت انبای دنیا
 بود قال علیه السلام **لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ إِلَّا حَالًا سَائِدًا تَعُوذُكُمْ مِنْ حَسْرَةٍ إِلَى**

میں نے
یعنی صاحبزادہ
ابن کرم
بانی است
غلام مست

۶۰۰
مجلس
گزارش داد و
مجلس
مجلس
مجلس

۱۰۰

سخن من الشاك الى اليقين ومن الزاكر الى الاخلاص ومن الرغبه الى الزهد و
من التكاثر الى التواضع ومن العداوة الى المصنعة تسلي تسري رحمة الله عليه كونه اجتناب
ثلاث اصناف من الناس الخبيثون والعافلون والفراء المداهنون والمكسوفون الجاهلون
يعني سكره ورازم مردم پرستيزن ودر باش جباران غافل ز سلاطين و امرا و ملوك با فطان
مرائي و بي ديانت و صوفيان جاهل و شيخان حليص بديت بادهان كم نشين كه صحبت نديده
كه چراكى قراييد كنده آفتابى چنين درخشان راه اندكى ابرنا پديد كنده اى عزيز بايى باين
سه گونه هست دنيا و خلق و نفس دنيا چون نجاست عين مست و خلق چون حدث و نفس چون فحاشه
تا از دنيا و خلق و نفس بكلى اقرار و اجتناب نمايد طهارت باطنى اصلا بدوست نيابد فصل پنجم
اصل عذاب قبر از دوستى و نياست و اين عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات و دنيا و
اگر كوفى چون عذاب قبر جهت تعلق و بست با اين عالم پس بچكس از اين تعلق خالى نباشد انكه يا
بشيش پس مهربان عذاب خواهد بود و بانه بعضى باشند كه با وجود همه اسباب دنيا وى بكلى فارغ اند
بودن و نابودن نزد يك ايشان يكسان است و بعضى دنيا را دوست دارند و فراسى تعالى را دوست
دارند و بعضى خداى تعالى را دوست دارند ليكن اسباب دنيا وى را دوست تر دارند اين قوم
عذاب كشد پس عذاب ايشان از دنيا دراز شود دلالت دنيا فراموش كنند و صل دوستى خدا را
تعالى كه دودل بود فراميد آيد و عذاب براحتى بدل گردد اما آنكس كه خداى تعالى را اصلا دوست
ندارد ويرا عذاب مخملد بود و همانا كه كوفى چون بدست بچكس هیچ چيز نيست ثواب و عقاب پيراست
و بشير خلق خود درين دريا غرق شوند كه بدست ما هیچ چيز نيست ثواب و عقاب را چه وجه حقيقت
شناختن اين كار هر چند پيشتن در كتاب نشايد ليكن چون سخن انجاء نيمه گفته آيد باز انكه اگر خون
سمفرد باين تو غلبه كند از ان حالتى متولد شود كه آنرا بيمارى گويند و اگر دار و غلبه كند حالتى ديگر
تولد كند كه آنرا تندي گويند چنين چون شهوت و غضب و مذمومات ديگر بر تو غالب شود گشته
درميان جان تو تولد كند كه هلاك توان باشد و چون نور عقل قوت گيرد آتش خشم و شهوات را

من ز کس بر دل کجا بندی نهم چه نام هر دلی خداوندی نهم چه باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبض
استغنا بجای آید چنان مسدود کند که بهر اصد مد کلیه حوائج و احتیاج مفتوح نگردد بهیت هائی چون تو
عالیقدر و حسن آخوان حیثیت است و در بیخ آن سایه بهیت که بر تا اهل فکندی و درویشی را هر روز شیطا
و سواس داد که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفر چون گفتی کجا خواهی
گفتی در گور نا امید شده باز گشتی بهیت گرانگین بجز داری درست و بکام ننگ ست منزلت نیست
در لغات از ابی عبد الله مصری نقل میکنند که پسری پیشش آمد گفت سبکو روغن دشتی که ستره من بود از
سربیتا و شکست و ستره من ضایع شد گفت ای پسر ستره تو دو آن ساز که ستره پدراست و الله که پدر ترا
بیخ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سود تمام آن بود که پدرش
هم بودی این اشاره بمرتبه فناست و در با ختن سود و ستره و در بازار شوق بقار با عی تا چند بازار
خودی پست شوی و بشاب که از جام فناست شوی و از مایه و سود و جهان دست بشوی و
سود تو جهان بهر که تری دست بشوی و قال بعض المحققین لو كانت حبة لؤلؤة أو لؤلؤة حبة لؤلؤة
والله که آتایی دای اهل نشان کویة نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری شنوی و یکس در جهان
بحر و بر و از قناعت نیست مکی بیشتر به نفس قانع گرگدائی میکنند و در حقیقت پادشاهی میکنند شنوی

عنه که در کفر و شکست و ستره من ضایع شد گفت ای پسر ستره تو دو آن ساز که ستره پدراست و الله که پدر ترا

گفت بقرطآن حکیم مرد پاک	در ره می شد پیاده در زنداک	سائلی گفتش ملوک روزگار
همه می جویند و تو بر کنار	معتقداری بسے پسے بخوار	تا پیاده رفت نبود پیراه
گفت هم بر پا من بار نهم	به که بار بسته بر گردنم	نقل است که بهلول بغداد

را قدس سر و کی از خلفا گفت میخواهم که رفیقی هر روزه تو مقرر کنم دولت متعلق آن نماند بهلول گفت
چنین کردی اگر چند عیب نبود که اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو شناسی که گویا به تو مکنه معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه فائده و از روی حکمت کلامه خویش میسر نماند و دیگر آنکه شایسته
وقتی از من بجنبه شوی و آن روز در دراز روزینه را از من باز گیری و حق سبحانه و تعالی هیچ گناهی بر تو
از من باز گیر و بهیت و لیکن خداوند بالا و پست و بعضیان در رزق بر کس نیست چه بزرگ

گویند رَزَقُ الْعَالَمِ فِي يَمِينِهِمْ وَرَزَقُ الْخَوَاصِّ فِي يَمِينِهِمْ سُلْطَانُ الْعَارِفِينَ رَا بَرَسِيدِ نَبِيٍّ
 کسب ظاهر انمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میسراند چه پنداری
 که باینیز میسراند قطعه فراموشت نکرد ویز و دران حال که بودی نطفه مدقون و مدپوش +
 روانت داد و عقل و طبع و ادراک به جمال و طلق و ای و فکر و هوش + ده گشتت مرتب کرد
 بر کف + و دو بازویت مرکب داشت بر دوش + کنون پنداری از ناچار بهمت + که خواهر کردنت
 روزی فراموش به قال الله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا یعنی آفریده شد مردم صریح
 در کتاب لب لباب از تعال نقل میکند که طبع جانور است در پس کوه قاف که هر روز هفت سورا
 از گیاه عالی میکند و همه حشاش میخورد و آب هفت دریای آشامد و در گریا و سرها صیدند و
 به شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دانه تعلیم

کرده است مشکوکه	جانوری را که بجز آدمی است	سعد چو پر شد به شب غمی است
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه غم چو پیش چو کم
روزی هر روزه ز خوان کرم	و در جهت حرصش چنان	بیج غمی نیست بجز فکریان

یا مَوْسَى لَا تَهِنْ لِّلرِّزْقِ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ لَكَ بِقِيٍّ فِي خَوَاتَمِي يَكُنِّي أَمِّي أَرَبُ فَتَحْ مَوْسَى قَدْ سَرَّ
 بزیرات که میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که بیج آبادانی نزدیک نبود گفت
 السلام علیک کودک جواب سلام باز دافتح رحمه الله پرسید از کجایم ای یاسیدی گفت من بیت
 ربی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر من
 سخن باقی عمر گوی که ملک الموت از من خرد تران راجان تمیض کرده است و بنجاک سپرده گفت
 ای کودک با تو بیج زاد و راحله نمی بینم گفت دادنی الیقین ایما کنت و کاحلی قد نامی
 عذیک و موطبی شوقی و عشیق ففتح موصی گفت من ترا ازین نمی پرم از نان و آب می پرم گفت نام
 چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بماند
 خود همان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت

ملک
 موصی رزق عالم
 دوست ایشان
 سست از رزق
 خاصان در
 قبض ایشان
 سبب بگریه
 آدمی آفریده
 شد مرد
 صریح کتاب
 لب لباب
 می خواند
 که روزی هفت
 سورا
 از گیاه
 عالی
 میکند
 و همه
 حشاش
 میخورد
 و آب
 هفت
 دریای
 آشامد
 و در
 گریا
 و سر
 ها
 صید
 نمود
 و
 در
 کتاب
 لب
 لباب
 از
 تعالی
 نقل
 میکند
 که
 طبع
 جانور
 است
 در
 پس
 کوه
 قاف
 که
 هر
 روز
 هفت
 سورا
 از
 گیاه
 عالی
 میکند
 و
 همه
 حشاش
 میخورد
 و
 آب
 هفت
 دریای
 آشامد
 و
 در
 گریا
 و
 سر
 ها
 صید
 نمود
 و
 در
 کتاب
 لب
 لباب
 از
 تعالی
 نقل
 میکند
 که
 طبع
 جانور
 است
 در
 پس
 کوه
 قاف
 که
 هر
 روز
 هفت
 سورا
 از
 گیاه
 عالی
 میکند
 و
 همه
 حشاش
 میخورد
 و
 آب
 هفت
 دریای
 آشامد
 و
 در
 گریا
 و
 سر
 ها
 صید
 نمود

شهرت که شمره بادست شوم و حص که مادت آب است چهارم لیساک که صفت خاک است چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود **ششوی** چهار غرت چار طبع بدن به جمله راهبر دین بر
گردن به پس بایمان و شرح و عقل و دلیل به زنده کن چار مرغ را چو خلیل به فصل فی
التوکل والتبذل قال الله تعالى وَتَبْتَئِلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۚ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ كَوْنِيْلًا ۚ یعنی انقطع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز نبیند
پندواری و باو گیری و در سازمی و نظر بهت بگویند ای تار رسول علیه الصلوٰة والسلام ای انقطاع
خود چنین خبر داد **وَكَانَتْ مِصْرَ آخِرَ بِلَادٍ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْلُقُ أَبَاكَ وَجَلِيلًا وَلَكِنْ جَلِيلِي**
اللَّهُ فَخَاجِرُ ذَوَالنُّونِ مصری رحمت الله زنی صاحب را دید و دست او عصائی پر سید من این آیت
قَالَتُ مِثْلَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَى أَيْمَنَ قَالَتْ لَكَ اللَّهُ ذَوَالنُّونِ كُفْتُ وَجْهَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هَذِهِ عِظَتُهُ
عِظَةُ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنَ زَحْمَ حُبِّ الْمَوْلَى قَالُوا لِي حَبْرٌ بِهَ الْبُكْوَى شَرُّ الْعُقْبَى شَرُّ الْمَدْيَا
فَإِنِ الْمَفْتُ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا أُولَى عِنْدَهُ الْمَوْلَى فَإِنِ لِي عِنْدَ الْمَوْلَى لِي هُنَّ لِي مِثْلُكَ مِثْلُكَ إِلَى كُفْتُ النَّزِي
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الذُّهُورِ هَلْ
انْقَطَعَ إِلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَعْرِكَ وَهَلْ لَوْ كَلَّ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَكْفِهِ رِبَاعِي اِی بنده من گریز
و خود را ندید کن به گرشاه جهان نگر دی آنکه گل کن به زرد گرد جهان بگرد و با آنکه کن به گریز
بابی مارا ندید کن به قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تَوَكَّلْ تَقْوِيْلُ كَارِبَا وَسَلِيْمُهُ
امور است بحق سبحانه تعالی بحیثی که بنده را در آن ذره تصرف نباشد تا توکل خود را گذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیریه **هُوَ الْوَلَّى وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ**
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگردد ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد و مادر و جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چنان اوزان
و اتحاد شوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا
کنند چون زمان و کنیزگان رب العالمین میگویند اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود را ایشان بپندار

در توبه و توبه
شهرت که شمره بادست شوم و حص که مادت آب است چهارم لیساک که صفت خاک است چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود ششوی چهار غرت چار طبع بدن به جمله راهبر دین بر
گردن به پس بایمان و شرح و عقل و دلیل به زنده کن چار مرغ را چو خلیل به فصل فی
التوکل والتبذل قال الله تعالى وَتَبْتَئِلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۚ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ كَوْنِيْلًا ۚ یعنی انقطع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز نبیند
پندواری و باو گیری و در سازمی و نظر بهت بگویند ای تار رسول علیه الصلوٰة والسلام ای انقطاع
خود چنین خبر داد وَكَانَتْ مِصْرَ آخِرَ بِلَادٍ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْلُقُ أَبَاكَ وَجَلِيلًا وَلَكِنْ جَلِيلِي
اللَّهُ فَخَاجِرُ ذَوَالنُّونِ مصری رحمت الله زنی صاحب را دید و دست او عصائی پر سید من این آیت
قَالَتُ مِثْلَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَى أَيْمَنَ قَالَتْ لَكَ اللَّهُ ذَوَالنُّونِ كُفْتُ وَجْهَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هَذِهِ عِظَتُهُ
عِظَةُ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنَ زَحْمَ حُبِّ الْمَوْلَى قَالُوا لِي حَبْرٌ بِهَ الْبُكْوَى شَرُّ الْعُقْبَى شَرُّ الْمَدْيَا
فَإِنِ الْمَفْتُ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا أُولَى عِنْدَهُ الْمَوْلَى فَإِنِ لِي عِنْدَ الْمَوْلَى لِي هُنَّ لِي مِثْلُكَ مِثْلُكَ إِلَى كُفْتُ النَّزِي
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الذُّهُورِ هَلْ
انْقَطَعَ إِلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَعْرِكَ وَهَلْ لَوْ كَلَّ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَكْفِهِ رِبَاعِي اِی بنده من گریز
و خود را ندید کن به گرشاه جهان نگر دی آنکه گل کن به زرد گرد جهان بگرد و با آنکه کن به گریز
بابی مارا ندید کن به قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تَوَكَّلْ تَقْوِيْلُ كَارِبَا وَسَلِيْمُهُ
امور است بحق سبحانه تعالی بحیثی که بنده را در آن ذره تصرف نباشد تا توکل خود را گذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیریه هُوَ الْوَلَّى وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگردد ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد و مادر و جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چنان اوزان
و اتحاد شوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا
کنند چون زمان و کنیزگان رب العالمین میگویند اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود را ایشان بپندار

در توبه و توبه

که اول نعم ترا از عدم بوجود آوردم آخر نعمت بازگشت تو بمن خواهد بود و ظاهر ششم صورت ترا بنحوب ترین
و جوی بیارستم باطن ششم سر اسرار حق در دل تو و وصیت نهادم ای عزیز مرد باید که بر اسم و وار
روسی از کونین بگرداند و قائلند **عَدُوِّي اِلَّا رَبُّ الْعَالَمِيْنَ** مال را بذل همان و فرزندان را
تقصیر قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی
کردی بهادریست باید به مهر موسی دل خلیفت باید به گرجت آن یار خلیفت باید به پیل
تن و جان جمله بیست باید به رباعی آنکس که ترش ناخت جان را چه کند به فرزند و عیال
خان ما را چه کند و دیوانه کنی هر دو جان بشنخی به دیوانه تو هر دو جهان را چه کند به قال بعض
المشائخین قلت لبعض الابدال المنقطعین کیف الطریق الی التحقيق فقال لی لا تظن
الی الخلفی فان النظر الیهم ظلمه قلت لا بد لی من ذلک قال فلا تستمع كلامهم فان سماع
کلامهم فتنة قلت لا بد لی من ذلک قال فلا تعاملهم وان معاملةهم وحشة قلت انا
بین أظهرهم لا بد لی من معاملة توهم قال فلا تسکن الیهم فان السکون الیهم هلاکة قلت
لعل قال یا هذا أنت نظر الی الغافلین وستمع كلام الجاهلین و تعامل البطالین و زیادت
تجد قلبک مع الله عز وجل هذا ما لا یكون ابداً بیت باخود نشین و همدم و همراز خویش
باش به حیف آیدم که با تو کسی نه نشین بود به حضرت محمد و هم خواجہ نصیر الحق والدین محمود و فرمود
قدس سره که من در ابتدای طلب کلی بجدی از صحبت اجترار میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم
اگر چه ازین صحبت مولانا شمس الدین میخی و مولانا علما الدین نبلی کوفته میشدند از آنخل می کردم
و در هیچ جمعیتی در آن ایام نمی رفتم تا و نبال کاری نگیرند کاری بر نیاید مادام که کسی دل بر من
نهد و از خوشیاوند تر و عورت نگیرد کاری دست ندید بدین که چاشت و اشراق و تجوید
گذارد و چه کشاید تشبیه بدر و بشان میکند و در باطن خود اکتفائی داد و چه تمناست و چه میگذرد

آنکه ربوده استند	از محمد است باو ستند	در منزل درو بسته پانصد	در او ان جان کشا در ستند
چالاک شدند و بس یک گام	از جوی حدوث باز رفتند	قافای از نو در دست باز	این طرفه که نیستند پانصد

این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خویشین پرستند که گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که مادر از وصیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود را بعد از این اراده مناجاب گفت که مرد را یک جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آنچه خواهی که بشویش وقت من باشی و از مشغول خداوند تعالی محروم گردانی و بجهت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند مینیت آن زن که به از هزار دست توئی و آن مرد که از زنی خجل مانده نم به نقل است که مریم راضیه الله علیها گفتند چه شوهر میخواهی گفت دل من بجهت خدا مشغول است و زبان بکلام او و تن بعبادت او اگر شوهر بخواهم دل باو متعلق ماند و زبان بخواه و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق مخلوق مشغول گردم و شرم است شیخ میرا قدر سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و بزرگوار بنال صید کبابی و و انید میرفت آن صید را و کباب را بر ابراهیم آورد و گفت آلهذا خلقت کبابا لایم فزعه و غوغه با ابراهیم داد و بعضی گویند بر ابراهیم و کبابی بود و ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و سر بیاید بر پوشیده و عمامه بسته و ماهی بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سلمی ابراهیم در آید گفتند کباب میروی گفت این را با او گفتند سلمی ابراهیم است را با نیست گفت این سر ابراهیم را از کی با نیست گفتند از پدرش یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس با طایفه آن که کی بیاید و کی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بخی من خود خویش استاده بشو بر سید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خشم بیایم تا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرامی کار ما را دست کرده بیایم گفت کار ما را دست شتاب تر هست هم از نجابر و سمیت تا کار جهان رست کنی و بر شود و چون دیر شود دولت ز ما سر شود و خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاکم خود و بوداد و جامه و سه خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدمت او سر بیایان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را بسیار از هر تسبیحی که خود روح القدس گوید که ینح الله بحیرة هکایت با دوست یگانه باش و خلق چه بگو

معتوق ترا و بر سر عالم خاک به گویند نامش بی قدس سره و عالتی بود یکی گفت نسیبانی که حق توانایی
 رحمن است گفت بی سیدانم و لیکن تاراجت ادا نشا ختم هرگز نگذرد که برین حجت کن هر کار حاجت باشد
 ست از و خواهد و هر کار حاجت خود او است از و خواهد و هر کار حاجت خود او است از و خواهد و هر کار حاجت خود او است از و خواهد
 که را بعد رضی الله عنهما بمنابجات گفتی بار خدا را اگر راهی ترا برترس و نوح پرستیده است هم در و نوح
 و اگر باید بهشت پرستیده است بهشت بر راهی ترا برترس و نوح پرستیده است هم در و نوح
 خوش از راهی در بیغ مار اسعور سیکه باند نشسته که سلف صلح و شلخ طبقاتن و مان نوا سبک و
 با و یار گری محمد و از خلق بچی عزت و دشت و یگان ماه و چیل گان روز گرد و طعم آب گشتند و در
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر غافل نگذاشتند بر آنچه کردند بر اینجات از و نوح
 و در خول بهشت استغفر الله این را چندین بار کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
 میفرماید قدس سره و باید که چو گان طلب در دست گیرد و گوی نیازی باز و گاه آن گوی نیازی باز و گاه آن
 اند از و گاه بلوغ و گاه تعلیم و گاه بعلی و گاه شری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت زند اگر یکبار
 او لباس خود بچکان بود و بر پیش زنند و اگر لباس گدا یان بود و در صراط بود و در ویشی پند و بر عدد
 نشانند قطب عالم شیخ مینا قدس سره و در و نوح که بتا جت سید و صل بیک و در و نوح
 از فلک و ملک در گذشتند و هر قاف و گنبدن آواز آتی نهادند و تل فکین لغت نشدند و کفین
 انفس العاقلین خاتون عباد قال الله تعالی رباعی اس خلق جهان بیکای بهشتاید و آفانده
 سوهنگان در یابید به ای اهل مناجات که در محرابید و صد قافله بگذشت و شما در خوابید به آیت
 اسی عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه میفرمایند ایشان عاشقان و عاشقان بهشتیان
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلند و روشن حضرت اند و یونان بگناه اند شور و یگان
 پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حال است ندانند این شایگان را عجب کالیمت طامات
 ایشان همه گناه است و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه که دار کرد و ایشان همه گفتار
 غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و بر ملک نیست درین سبب لایف

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیت بازدارنده نماز تنهایی است از معاصی منتهایی و حصوله نفس مانع است از رذائل و عطا ق و نماز دل باز دارد از طلب و فضول و حقوق غفلت و حصوله روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منیع میکند التفات با سموی الله را حصوله خفی بگذرانند ساکب را از شهوات و ثنیدیت و ظهور انانیت یعنی بر و ظاهر گردد و بهیبت جزئی نیست تقدیر عالم به باز بین و بعالمش مغرور نشود بلکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شاکسی که نماز میگذارد و بر آن کس و دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این سمینده پسندیده آئی پس طریح او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کنند و این ریاضا ظاهرست درجه دوم اگر مصلحت این آفت بداند اذان حد کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دوشال لقان کند که تو مقبوعی نماز بر وجه حسن بگذارد مطلق بتواقت اکنند و اعمال توانیشان را حجت شود و این فامض تر از اول است و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطلی گفته اخلاص پس کسیکه در اقامت کند مشاب شود و این مصلحتی معاتب و معاتب گردد و درجه سوم و این بار یک مرتبه است از هر دو درجه اول و آن آنست که مصلحتی به اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود و در نماز و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجهت خلوت شومی زیاده از عبادت خود و الله اکنند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در ظاهر پسندد و در ظاهر همچنان کند پس این نیز ریاضی فاضله است و چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ظاهر نیکو کند و بیان آن فریفته نبود پس التفات و در ظاهر و ملاحظه و این است که همیشه در خلوت و ملاحظه شغل است و این از مکرهای پوشیده شیطان است شومی تو روی تو را از حق میچد بهیچ بهیچ و بکل نیکو خلقیت بهیچ و چو روی پوشیدیت در خدمت به اگر جبرئیلیت و بهیچ و بهیچ درجه چهارم و آن بار یکمرتبه پوشیده تر است از درجیات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در خدمت خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در خدمت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بهت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوهر طریح خاشع گردد و پسندد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه شوش او اگر بر آید دیدن جلال وی باشد هر آینه این نطره در خلوت

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از حضور گوید و البته در غفلت در ذکر دور باشد که آنرا گفته اند
لَا تَكُونُوا أَكْثَرَهُمْ غَفْلَةً عَنْ الذِّكْرِ بَلْ يَذْكُرُوا مَعْنَى ذِكْرِهِ خَالِيًا نَذَارًا مَاتِي بِهِمْ بَرِينَ
بگذرد و بدل برید باز چون نیت نماید دل نیز از لغتن فروایدست معنی ذکر بر دل غالب آید آن حنی که در ذکر
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث غلاف و پوست این شجر است پس این
شجر مثل کلمه طایفه کُنْزٍ وَ طَبِيبَةٌ أَصْلُهَا كَاتِبٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ در نهایت حال ز سلطان العالیین
قدس سره برسد و چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بگماند بود در میان گنجی واسطه فرمود و کلمه
سر و حقیقت ذکر نیسان ذکر است و قیام به کور را باطنی جز یاد تو ام از دل نماند و برت به وزینده بواسطه
کل و شمشاد و برت به مستغرق ذکر تو چنانم که دیگر به در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برت به و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که با چه مشایخ قدس سره گفتند اندک اشکات در
مشاهدات است یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کمشاید مخدوم المله شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول شرکت در روز می گفتند بعد از این آیت میخوانند قُلْ أَنْتُمْ عَلَى اللَّهِ كَمَا كُنْتُمْ عَلَى اللَّهِ
كَلَامًا لَا تَكُونُوا عَلَى اللَّهِ كَمَا كُنْتُمْ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد از کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بآواز بلند می گفتند
سوم کرت مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ می گفتند بعد از آن بآواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبرد و دوم میگوید
و بآواز بلند می گفتند چون بخود باز می آمدند مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ می گفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این
و میخوانند اللَّهُمَّ إِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلَى قَدَرِ قَوْلَةٍ عَقَلْنَا وَعِلْمْنَا فَأَذْكَرْنَا عِنْدَكَ وَعَلَى قَدَرِ
سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ قُدْرَتِكَ يَا خَيْرَ الدِّينِينَ يَا أَزْهَمَ الْأَرْحَمِينَ مخدوم المله شیخ مینا قدس سره
فرمود طلع نشستن و حالت ذکر گفت مشایخ است سر به جاسز و پسندیده است اگر جماعت را
جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان آواز غیر بعضی ذکر جبر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تسک
هر دو و فرقی بآیات است و اخبار و عوایات اما آن آیات و اخبار و عوایات که تسک آن فروغ است
که ذکر جبر اختیار کرده اند نیست آیات کثیره منها قوله تعالى ادْعُوا إِلَى اللَّهِ تَتَّخِذُكُمْ تَضَوُّعًا وَ حُصِيَّةً لَاتُ
لَا يَحِبُّ الْمُتَعَدِّينَ ۝ فِي الْخِزْيَانَةِ مَعْنَاهُ ادْعُوا إِلَى اللَّهِ وَ يَتَّخِذُ الْتَضَوُّعَ مِنَ الضَّرَعِ ۝

وَجِيْهِ أَظْهَارُ سِدْقِهِ وَتَحَامُّدِهِ وَخَفِيَّةُ مَسْئَلَتِهِ بَيْنَ الْحَمْدِ وَالْبِيْرِ وَهِيَ مِنَ الْأَصْدَادِ وَلَدُ الْإِسْلَامِ
 الْعَبْدُ الرَّبِّيُّ وَفِي أَمْلَاءِ التَّفْسِيرِ وَقِيلَ دُعَاؤُهُ دُعَاؤُ الْبَرِّ حَوَائِجُكُمْ تَصْرَعُهَا وَخَفِيَّةُ الصَّيْرَاعَةِ
 الدِّلَّةُ وَالْخَفِيَّةُ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا رَأْيُهَا وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى أَذْكُرُ اللَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى ذِكْرُ اللَّهِ
 تَعَالَى وَأَقْوَمُ الْآيَاتِ قَالَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لِمَا جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قِيَاسًا وَكَذَلِكَ قَالَ تَعَالَى لِكُلِّ شَيْءٍ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
 حَسْبُ الْيَوْمِ لِلَّهِ وَاسْمُهُ يَذْكُرُهُ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا وَقَالَ أَذْكُرُ اللَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
 وَالْخَفِيَّةِ وَالْمَشْهُورِ وَعِنْدَ الْغَنَاءِ وَالْأَفْقَارِ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِعْمَارِ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَحْوَالِ
 وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ مَبْدُوءَ النَّاسِ وَالْأَوَّلُ عَلَيْهِمْ لَحَدِيثُ الْيَوْمِ وَالْآخِرِ وَالْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
 أَنْ الْمَرَادُ مِنْهُ الْحَمْدُ لِلَّذِينَ كُنُوا فِي السَّعَةِ وَالْفَرِيضَةِ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ أَوَّلَ مَا جَعَلَ اللَّهُ
 فِي تَفْسِيرِهِ دِرْهَمًا لِيُكَفَّرَ بِهِ عَنْهُ النَّاسَ وَتَعَالَى الَّذِي تَطَوَّعَتْهُ بِالذِّكْرِ وَالْعَمَلِ وَالْقُرْآنِ وَذَكَرَ فِي تَفْسِيرِ النَّبِيِّ
 أَنْ قَوْلَهُ تَعَالَى سَمِعْتُكَ الْأَعْلَى فِيهِ أَرْبَعَةٌ أَفْوَئِلٌ وَمَصَاصِلٌ الْمُجْمُوعُ رَأْفَةُ صَوْنِكَ وَذَكَرَ
 بِأَمْرِ نَبِيِّكَ الْأَخْبَارَ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ فِي رَوْضَةِ الْعُلَمَاءِ عَنْ ابْنِ عَسَاكَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اللَّهُ أَكْبَرُ رَأْفَتُكَ وَأَوْفَى نَبِيِّكَ اللَّهُ لَهُ رِضْوَانُهُ
 أَكْبَرُ إِلَيَّ آخِرُهُ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ فِي خَزَائِنَةِ الْجَلَالِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَسْتُ بِمُسْتَوْفٍ
 شَيْئًا لَكَ الذِّكْرُ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ فِي الْمَصَابِيحِ عَنْ سَعْدِ بْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا سَلَّمَ مِنْ صَلَوةٍ قَالَ بِصَوْتِهِ الْأَعْلَى لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
 إِلَى آخِرِهِ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ الْبُخَارِيُّ وَالصَّغِيْرُ وَالزُّهْرِيُّ عَنْ ابْنِ هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا عَبْدُ خَلْقٍ عَبْدِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرْتَنِي فَإِنْ ذَكَرْتَنِي فِي
 نَفْسِهِ ذَكَرْتَنِي فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرْتَنِي فِي سَلَامَةٍ ذَكَرْتَنِي فِي مَا لَا يَخِيْرُ بَيْنَهُمُ الرِّوَايَاتِ فَقَدْ ذَكَرَ
 فِي تَكْوِينِ الْأَكْرَادِ وَفِي عُنْدِ الْأَكْلَادِ وَذَكَرَ فِي جَمْعِ الْبَوَائِلِ وَالْمَعَاوِيِ وَالْمُنَاسِيَةِ وَالْمَحَامِيَةِ
 وَالْمَلْفُطِ وَالْمَرْبُوتِ وَرَأَى الْقُرْآنَ بِالصَّوْتِ الرَّفِيعِ فِي الْحَمْدِ يَذْكُرُهُ وَيُصَوِّتُ حَتَّى لَا يَكُنْ وَكَ
 يَكُنْ السَّيِّئُ وَالْمُسِيءُ وَالْمُسِيءُ وَالْمُسِيءُ قَالَ الْجَامِعُ عَصَمَةَ اللَّهِ مَعْلُومٌ أَنَّ الْحَمْدَ لَا يَكُونُ

که ما را از پیران رسیده است نیست و اگر بایک با وضو باشد و مستقبل قبله بنشیند چنانکه انگشتان پا
راست در میان زانوسه چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانوسه راست بود و انگشتان پا را با
از ناف تا واز بند بکشد و سر بجانب راست برده و بعد از آن الله را بجانب چپ ضرب کند و بعد از آن که
دوم باری ربه و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر کنند و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و بایک در حالت ذکر روحانیت پیرو شود
بعد از خود حاضر داند و شاید پیر از تصور خود منفک گرداند و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه توان
و در حالت حبس نفس الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد از دل بگذرد
و پاک کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الله الله الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از آن
فراغ حبس نفس کند و اوام که تواند نفس را بگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک پاک کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لا ذکراک علی قدر قلاته عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا
عندک علی قدر سعادتنا و فضلتک یا خیر الذکر یحیی یا ارحم الراحمین و چنان بگوید
که در چهار روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع و دیگر ذکر اویسی و بدانی و طیفور و عیسی
باید که بزبانوسه او مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک بدن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند
بعد از دست بسته طرف هوا بامد نفی بردارد و بکشد باز هم در هوا بندد و بعد از درین کلمه الله را ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوخته هوا بردارد و بزبانوسه آماده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو مرتبه اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن احوال کشیدم و در هوا انداختم مرتبه
دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت آتی از لا مکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم نوع و دیگر ذکر هلالی هم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بردارد و بسته در هوا زدود و بکشد باز هم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند و بکشد
بعد از دست چپ بندد و همین نوع درین ذکر تا غیر عظیم دارد و آنکه پنجگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود و بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را یا ذکر خدا معنی بخاطر است که از آنکه ذکر خدا

سید چهارم

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

علیه وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از زیر و صلاح الی الانبیا
 الهی که از نور و دیگر و نور دیگر است بر آنکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است و مقتضی
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از متفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در نور
 قندیل و مشکوه بنید نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب اتمار و شمعوس انوار
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بنید و گم نه ناقص بنید و اگر کمال صفا گیر نور
 روح بود که بر مثال خورشید بنید چنانکه صفا زیاده تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بنید
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع مست یابن
 آنرا صورت خورشید نقش بند می مناسب کرده است و الا نور روح به شکل و بے لون و بے صورت است
 و اگر کواکب و ماه و خورشید و روح و یا در دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و از کار مختلفه باشد و دل شاهده می افتد
 و گاه بود که بر توانا و صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نماز و بقدر صفا دل
 ظاهر شود و اما از عین آن انوار در هر مقام که شاهده افتد رنگی دیگر و در چنانکه در مقام توأکی نفس نور است از
 پدید آید و آن از استخراج نور روح بود یا نور دیگر یا ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نور از رزق نور
 شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نور روح نمایانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
 از تله لذیذ محفوظ است بان آتش دودی هم نباشد و چون صفا زیاده تر شود نور سپید پدید آید چون نور روح
 با دل استخراج گیرد نور بے مزید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد شاهده با ذوق شود
 آنچه شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شود آید نور بے رنگ بے کیف و بے جهت
 بے مثال و بے نهایت پدید آید تعین و همه استیقام تفعیل گردد و کشتن این جمیع انوار بے رفیع حجب بی غیبی
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حتی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است و غیبی
 ستاره یا نور خورشید که بود حسن و خیال عقل انور و بگردان از همه راه روبرو و همیشه لا احوال و فلان که
 بدانکه جمیع انبیاء و اولیاء و اصحاب و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحبه و از عبادت ظاهر و باطن خود

در بیان احوال و احوال و احوال

این عزیزان بر سران مرابیل عرض کردند چنگی بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت است که خود را
از فرعون ذره بهتر دانند و از فرعون برترست **ملیت** چند پرستی که بندگی چه بود و بندگی چه گفتند
چه بود **نقل** است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیای نام هرگاه که او را
گفتند که اگر کسی و بخواند حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب داد که و حاضر شد که
چون میگویی و اصلاً بنظر شریف ایشان نبود که مرا بچکس صفیای خواند گفت **ملیت** هر که در خود دید و
کس ندید چه مرد از خود درسته راقی برگزیده سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردیم هیچ راه نداشت
از نیازیانم و هیچ جواب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه به بعزت
نکردند در خود نگاه **گویند** شبلی قدس سره اندیشه کرد که ازین هیچ کار نشود راه مردان اختیار کرده مان
شدم و از من کار مردان نمی کنند میان نامردان و آیم قنایان کار مردان بکنند از نامردان
نشوم ریش و بیروت تراشیده و جانه خندان در بر کرده میان پنهان رفت پانز و در و ز و نقه
بست و بگذاشت **تلف** و از او ای شبلی کسی را که خداست تعالی مردا فریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سبازان آواز
داد که سر بر دارو این چنین رو سب خوب تا دیر سب بر خاک منه که مرا شرم می آید **ملیت** تو خود درین
که توانی شنید که در هر دو عالم ترا کس ندید **شیخ ابوسعید ابوالخیر** گفت قدس سره مرد باید که سما
را و اخلاص و و اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد و گوهر قیمتی گردد هر که اخلاص را
اورا همه داد تا خواجهری فرمود قدس سره دو کعبه که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفت
صد بیت یا هفت صد حدیث با سناد مالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا و بندست این
یک سخن من بهتر از هزار بندست هر که ازین دو بند اخلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از محمد
الما **شیخ عینا** قدس سره نقل کرده اند ابوسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت **شیخ ابوسعید ابوالخیر** کردم و او را دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده در دل من انکار سب پدید آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

شیخ ابوالخیر از این باب

تو موداگر چارادراطن تو جاسے نازدہ بودے در خواب بیزبان تو جزا نرسے پس صدق و ادب با پیر باید
 کہ حال مرید بود کہ بنائے سلوک این راہ بر صدق است محمد و م الملتہ شیخ سعد بن قدس سرہ فرمود
 اگر مرید در سہد احوال میل بخیرے کند کہ در آن حظ نفس است ہرگز بطلان نرسد و اتباع پیر اور در نصرت
 است کہ یقیناً نفس دارد و در رخصت خطے نفس را اساس اکل کھڑی قیامک علیٰ عہد او نفس است
 آخر عمر آن صغیرہ کہ در چشم تو نظر ندارد و در ترا دوسے حقیقت چہند کہ وہ قاف است المؤمن یروی ذنبہ
 کا تجلی یقع علیہ والمنا فی یوفی ذنبہ کالذباب یطیر ذنبہ گوئی دین را چہ زبان دارد
 آن موسے کہ در دیدہ توفیق قرار داد تو زائل گردانیدہ دین نازکتر از دیدہ تست موسے تھا بدلتی
 فی ائمتہ اخصی من ذنب النملۃ الی تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سودا
 شرک کہ موسے باریکتر در دیدہ دین توفیق دارد است و دیدہ دین توفیق است لیکن ترا آگاہی نیست
 از توفیق اوزیر کہ مردہ تن ہمیشہ را بخواب غفلت سپردہ اکنون در آئینہ ایمان نگاہ کن فان آئینہ
 خود عزیز است اگر این موسے از دیدہ دین بیرون کنی جلد دیدہ تباہ شود و تویاسے اخلاص باہ
 تا این دیدہ رنجور را شفا دہ آے اکی ہر اور این نفس گئے سیاہ پروردہ غافلست روے
 خود را ہمیشہ بر ستانہ دل نہادہ است و تو ہر روز و ہر امی ہر روزی او ترا رنجور و ترا آگاہی نبود و خدا
 الملتہ شیخ محمد بن قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے دہشت باشد کہ از موسے نفس و از
 ہواسے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آدہ بود و بمقام اخلاص کہ نازکترین مقامات
 ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالی لا یحبک الا
 و ذہم الخالصین نقل است کہ در اہم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
 درختی است کہ قومے آنرا بخندائی سے پرستند در چشم شد و تیر گرفتہ قصد بریدن درخت کردہ امیں بصورت
 پیرے برو ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذشتی و بہ بنیوی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
 هست امیں گفت من ترا گذارم و بچنگ آخت عابد ویرا بر زمین زد و بر سیدہ نشست گفت مرا بگذار
 تا حکایت گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالی از تو این کار ساقط کردہ است و بہ تو فرض نکرد

سینا چارم
 روحانی خزائن
 ۱۳۴
 تو موداگر چارادراطن تو جاسے نازدہ بودے در خواب بیزبان تو جزا نرسے پس صدق و ادب با پیر باید
 کہ حال مرید بود کہ بنائے سلوک این راہ بر صدق است محمد و م الملتہ شیخ سعد بن قدس سرہ فرمود
 اگر مرید در سہد احوال میل بخیرے کند کہ در آن حظ نفس است ہرگز بطلان نرسد و اتباع پیر اور در نصرت
 است کہ یقیناً نفس دارد و در رخصت خطے نفس را اساس اکل کھڑی قیامک علیٰ عہد او نفس است
 آخر عمر آن صغیرہ کہ در چشم تو نظر ندارد و در ترا دوسے حقیقت چہند کہ وہ قاف است المؤمن یروی ذنبہ
 کا تجلی یقع علیہ والمنا فی یوفی ذنبہ کالذباب یطیر ذنبہ گوئی دین را چہ زبان دارد
 آن موسے کہ در دیدہ توفیق قرار داد تو زائل گردانیدہ دین نازکتر از دیدہ تست موسے تھا بدلتی
 فی ائمتہ اخصی من ذنب النملۃ الی تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سودا
 شرک کہ موسے باریکتر در دیدہ دین توفیق دارد است و دیدہ دین توفیق است لیکن ترا آگاہی نیست
 از توفیق اوزیر کہ مردہ تن ہمیشہ را بخواب غفلت سپردہ اکنون در آئینہ ایمان نگاہ کن فان آئینہ
 خود عزیز است اگر این موسے از دیدہ دین بیرون کنی جلد دیدہ تباہ شود و تویاسے اخلاص باہ
 تا این دیدہ رنجور را شفا دہ آے اکی ہر اور این نفس گئے سیاہ پروردہ غافلست روے
 خود را ہمیشہ بر ستانہ دل نہادہ است و تو ہر روز و ہر امی ہر روزی او ترا رنجور و ترا آگاہی نبود و خدا
 الملتہ شیخ محمد بن قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے دہشت باشد کہ از موسے نفس و از
 ہواسے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آدہ بود و بمقام اخلاص کہ نازکترین مقامات
 ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالی لا یحبک الا
 و ذہم الخالصین نقل است کہ در اہم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
 درختی است کہ قومے آنرا بخندائی سے پرستند در چشم شد و تیر گرفتہ قصد بریدن درخت کردہ امیں بصورت
 پیرے برو ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذشتی و بہ بنیوی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
 هست امیں گفت من ترا گذارم و بچنگ آخت عابد ویرا بر زمین زد و بر سیدہ نشست گفت مرا بگذار
 تا حکایت گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالی از تو این کار ساقط کردہ است و بہ تو فرض نکرد

قدیس سید اکبر الحسنات ان نعم ولا تحسن كالتفسیر والبریج والعیب وقال سفیان قدیس سید
الحسنات ان تحسن الی من اساء فان الحسنات الی الحسنات جوده کشف السوء عند
سید و هات سید نقل است که عیسی علیه السلام البیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت مؤمنی بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مونی تعالی برگزیده است
پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق خبی زیرا که گناهان او سبب موت بهم
مغفور است نقل است که مردی و ام بسیار داشت پس رفت بر بارے که تو لک بود و حال خویش
باز نمود پس آن یار آفتد که و ام او بود و او در گریه شد زارش پرسید چرا گریه کنی گفت گریه کنم
بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از برادرای ایشان بحدی که انیان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش بازمی نمایند مؤلف است قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بگو
از تسامع و مال حق نمی گزید ان بگوید پیش از ان که عرض حال خود کنند از عاجزی و حال شان
در باب تشکیک دل فکاران بگوید سئل النبی صلی الله علیه و سلم عن نفسیه
هذه و الایة سئل العفو و اخرجنا عن اعراف و اخرض عن ابحا هیلین فقال ان نصل الی
من قطعک و نعطی لمن حرمک و نعفو عن ظلمک سمیت سخا بهر جزا کردن یا اخلاص
در بهشت که یک بدی و آنکه ده جزا خواهی بریندانش و آورده اند که کسی امام عظیم الطیبا بچه زد
امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طیبا بچیزم اما منم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت
کنم اما کنم و میتوانم که سحرگاه از بجای تو بحضرت الی بنام و سله نام و میسر میشود که بقیانست که خصوص
بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز بکنم و اگر فردا مرا دستکاری باشد و شفاعت من پذیرند میتوانم
قدم در بهشت ز منم سمیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی آخنین الی من اساء
در تفسیر آورده که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از همانان بر سر حوائی
نشسته بود و خادمش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از نهایت بهشت پایش بجایشه بساط البزیه
کاسه بر سر مبارکشان نهاده افتاد و شکست و آتش بر خساره مبارک فروریخت امیر المومنین حسین رضی

از روی تعذیب در فرستید بر زبان خادم جاری شد و الکافی علیہ السلام
 امیرزادہ فرمود کہ خشم خود فرو خورم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امیرزادہ گفت عفو
 کردم خادم گفت **وَاللّٰهُ يَجْعَلُ الْحَسَنِينَ** امیرزادہ فرمود کہ از مال خود ترا آزاد کردم شنوی
 بدی را کفایت کردن بدی بد بر اہل صورت بود بخودی بد یعنی کسانیکہ پورہ اند بدی بدی
 نیکوئی کردہ اند **نقل است** کہ روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چار صد صحابہ
 بیرون آمد دستار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر و کرد در میان آن بجوم
 چون فر در بجوم متوقف مردی اعرابی درآمد پرسید کہ این کہ ام کس است گفتند امیر المومنین حسین
 بن علی مرتضی رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تنبیرہ ابی طالب سہی گفت
 آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیر ہما
 قصد کردند کہ او را بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید او را و از او پرسید
 کہ ای وجیبہ عرب ترا تگدل و شمناک می یابم اگر گرسند باشو ترا طعام دہم و اگر تشکی سیایان در تو اثر
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قصدار باشی تو حق ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد شتی
 دہم و اگر کارے و گرداشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پایش بوسید
 و عذر خواست و بر رفت امیر باصحاب گفت کہ مالکان تر و بلند تر کوہ باشیم از باو ہاے مخالف کہ بشو
 باشیم شمشیر در یاسے فراوان نشود تیرہ اسنگ عارف کہ بر سجد تنک آب است ہنوز **نقل است**
 کہ امیر المومنین حسن بن علی مرتضی رضی اللہ عنہما پنج بار ہر دو اند از نکر کششی بار یکبارے
 پارہ پاره شست چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین از او پرسید کہ ای برادر آنگہ ترا سر دادہ است
 اورا میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر میری باز و تمام تو بسانم و او انقصا
 برسانم گفت ای برادر مخافی لائق خاندان مانیست زیرا کہ از اہل بیت رسولی تسم بہر جلال
 خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا بامر زد و بد قول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نرو تو را اول
 بہ بہشت نبرم مولف راست قوطعہ گوہر پاکیزہ اصل وجوہی عالی مقام بد تا چہ احسان است

و طبعش بجایست انتقام بد علم و غش بر جای جانیان سبقت برد بد حسن خلقتش و در و عالم رحمت
 بر خاص و عام بد عن ابی الذر ذام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كرم المؤمن
 دينه و قسوة عقله و حسبه خلقه عن أسامة بن زید ركب رضى الله عنه قال سمعت
 أبا حازم بن يسار بن النبی صلی الله علیه و سلم ما أخذ ما أعطی العبد قال حسن
 الخلق و عن عكرمة بن وهب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة
 الجواظ ولا الجعظ یعنی نمودار و منشیخ دنیا قدس سره فرمود چون برین طائفه كس طعمی كند و یا در
 كلاسے یا ماسے برود و ماسے بدنگویند و گردن توكل باطل شود و این نظم منجمه اندر نظم هر كه اریا برود
 ایزد او اریا برود و هر كه مار سنجه دارد در حش بسیار باد و هر كه اندر راه مار خا كس نندارد و شنسی بهر
 كز این عرش بشكند به خا ربا و قولہ تعالى و عباد الرحمن الذين يمشون على الأذن
 هوناً و إذا احاط بهم الجاهلون قالوا سلاماً و در فصول و در و چنانچه هم حسن خاص است
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت نیست بندگان خداوند
 رحمن میروند بر و زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان كند جوابی
 چنان گویند كه سالم اند از مجادله و مكالمه سفها و بجا سے دشام و دعا و سلام گویند چنانچه تحقق رسی
 فرمود قدس سره قطعاً اگر گویند زرقی و سالوس به بگویم و و صد چندان و میرو و و گراز
 خشم و شناسی و دهنده و دعا كن خوشدلی و خندان و میرو و قولہ تعالى و نزعنا ما في
 صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين ۰ قال أبو حفص رحمه الله كيف يعني
 الغل في قلوب ائمتنا لله و انفق على محبتيه واجتمع على موادته و انست
 بذكره لان قلوب صافية من هوا جس البقوس و ظلمات الطائر بكل
 تحكمت بذكر التوفيق فصارت اخوانا گویند ابراهیم او هم قدس سره و در ششمی میگوید
 سوار سے بد و رسید و رسید كه آبا و انی بجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چو سوار بر سوار
 او ز دایب گشت و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابلیس ابراهیم ادم است سوار از او سپ فرود آمد

بجایست انتقام بد علم و غش بر جای جانیان سبقت برد بد حسن خلقتش و در و عالم رحمت
 بر خاص و عام بد عن ابی الذر ذام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كرم المؤمن
 دينه و قسوة عقله و حسبه خلقه عن أسامة بن زید ركب رضى الله عنه قال سمعت
 أبا حازم بن يسار بن النبی صلی الله علیه و سلم ما أخذ ما أعطی العبد قال حسن
 الخلق و عن عكرمة بن وهب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة
 الجواظ ولا الجعظ یعنی نمودار و منشیخ دنیا قدس سره فرمود چون برین طائفه كس طعمی كند و یا در
 كلاسے یا ماسے برود و ماسے بدنگویند و گردن توكل باطل شود و این نظم منجمه اندر نظم هر كه اریا برود
 ایزد او اریا برود و هر كه مار سنجه دارد در حش بسیار باد و هر كه اندر راه مار خا كس نندارد و شنسی بهر
 كز این عرش بشكند به خا ربا و قولہ تعالى و عباد الرحمن الذين يمشون على الأذن
 هوناً و إذا احاط بهم الجاهلون قالوا سلاماً و در فصول و در و چنانچه هم حسن خاص است
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت نیست بندگان خداوند
 رحمن میروند بر و زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان كند جوابی
 چنان گویند كه سالم اند از مجادله و مكالمه سفها و بجا سے دشام و دعا و سلام گویند چنانچه تحقق رسی
 فرمود قدس سره قطعاً اگر گویند زرقی و سالوس به بگویم و و صد چندان و میرو و و گراز
 خشم و شناسی و دهنده و دعا كن خوشدلی و خندان و میرو و قولہ تعالى و نزعنا ما في
 صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين ۰ قال أبو حفص رحمه الله كيف يعني
 الغل في قلوب ائمتنا لله و انفق على محبتيه واجتمع على موادته و انست
 بذكره لان قلوب صافية من هوا جس البقوس و ظلمات الطائر بكل
 تحكمت بذكر التوفيق فصارت اخوانا گویند ابراهیم او هم قدس سره و در ششمی میگوید
 سوار سے بد و رسید و رسید كه آبا و انی بجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چو سوار بر سوار
 او ز دایب گشت و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابلیس ابراهیم ادم است سوار از او سپ فرود آمد

در بیان اوصاف و صفات

۱۲۰

و ازان گوهر در دود و ناز و تبحر قبض و بسط خاص مومنان رست و ازان جوهر فقر و جد بیرون آید
و بحال انس و هیت انبیا و صدیقان رست و ازان گوهر فناء و نایبیت و فقر بجز فناء و نایبیت
یابی و و گریز غوطه خوری این که کجایابی و رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که از خداے تعالی
ترسد همه چیز از او تبرد و عالیشان رضی الله عنهما پدید از رسول علیه الصلوٰۃ و السلام میچسبند از استا
تو برباب و ریشتر رود گفت رود آگس که از گناهان خویش یاد کنند و بگریه و فرمود رسول صلی الله
علیه و سلم پنج قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
جهاد و کافران ریزد و تحیی معاذ را می قدس سره گفت سکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از دروشتی
در ریشتر رسید و و گیر گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنهما الهما بسیار بخندید و چنان میبودی که گویی اسیر برے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت تبرسم که خدا می تعالی از من بے دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید بر تو رحمت نکنم و با که اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را و پیکند داشته
که ایشان مگر امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن داشت
که ایشان را رحمت بسیار بود و ترس نیست و با که ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست **نقل است**
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بمن بنامہ اعمال او بود و نمودند
چون بیدیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آتاکہ ما کفرک الله الی الله استعاذت حتی
مات حیاة من الله تعالی چون از او و آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او
گردید شد و بشوخی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
سفته طعام و شراب گذاشته بعد فرمودے تا مفرس در محراب نصب کردند بعد سلیمان را گفته
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گردانند چون گرد آمدند بر سر مفرس رفت و هم خود فر
نوحه کردے ای بے انصاف بنجامر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی
هزار گناه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه خشکی با خوشی چه کار ترا پسندید و جان نوحه

بود و خوش تیج وقت بر ناز و مهر که چون تو گناه کار بودی محمد و اسحق رحمة الله علیه گوید اگر گناه
 را بجهت بودی بیچسبید پس من نتوانست نشست او در پیش انتباه اصحاب کف و دستگیر
 بود و توان آدمی هم بنده نشوی که راست آید حکایت وقتی خوابید مرید را گفت چو بیدار
 اطمینان گفت یا سلاّمه و العافیة خواب باگ بر وزد و گفت ای خیر سخن اهل بهشت اهل دنیا
 چگونگی گوید کسی را که یک پاسه درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
 ترا که از حدیض دنیا با ما بهشت هزار در هزار دشواری حق تعالی در پیش است تو این سخن چگونه گویی با کسی
 علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پاسه خود در بهشت نهاده نه بینی از فکر من این نباشی خدمت
 شیخ نور قطب عالم قدس سر و گفته بسیار باشد که خدای تعالی بسیار اید و دشمنان خود را بمیاس و دوستی
 خود و برگزیده خود تا سفر و رشوند صفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و ائمه و این از
 خدای تعالی مرایشان را استدراج است پس نگذار ایشان را بران حال خود و در کنند سستی حقائق
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را بمیاس عزت و جاه و ریاست و غیر
 از دیگر مردمان تا سفر و رشوندشان بتمائش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و ائمه پس این
 نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذار ایشان را در عز و جاه و تار و کند سوی حقائق معلومه
 خویش و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را بنوع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خاطر و لطائف
 حکمت پس سفر و رشوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیو گشتند بهر حقیقت
 از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذار ایشان را در ان تار و کند ایشان را سستی
 حقائق معلومه خویش و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را بمیاس نعمت و غرق کنند در انواع نعم پس
 سفر و رشوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چه چیز اند و این مرایشان را استدراج
 است و نگذار ایشان را در ان تار و کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سئلوا
 عن حقیقت کلامه کون سر انجام که بگمراه ایشان را در چه بدرجه از آنجا که ندانند بدین بهیت استدراج
 که گشت عیش مردمان در دار دنیا و در گشت تیرگی ایشان و زرد گشت کونهای ایشان

و گرداخته شد نفسهای ایشان و در پشت خود و قلماسه ایشان و بریده شد و لهامی ایشان و پاره پا
 گشت تخمهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أَلَمْ يَمُنْ لَا يَسْكُنْ إِلَّا طَرَاكُهَا وَكَأَيَّامَنْ دَعَا عَنْهُ حَتَّى يَخْلُفَ جَسَدُكَ جَكَتْ كَقَوْلِكَ كَقَوْلِكَ
 معاف و زاری رضی الله عنه برستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها اگر خود را در علم خود و فریب
 خود و لطف خود و ترک عیون و انصاف خود و انواع نعمت خود و خوشم خود و در جمیل شرف خود و طبعیت خود
 و رحمت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را
 بینی تو در لباس مریدان و مکر در علم خدای تعالی از را مگان بود و بسیار باشد که بسیار اید و شمس خود
 به صفت خود و او در سابقه علم خداست تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بعم را با نور ولایت
 خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد و قارون را در سحر نعمت و او از اهل شتم
 وی بود گفت عبد الله در غرور و زنیگند ترا از خدای تعالی چهار چیز فایده هر گز اندین و مکر تر از چیز
 که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و مکر تر از آنچه کردی از عمل بد و تزیاده دادن و کو آنچه نگذازد
 شکرتان و عطا کردن و مکر تر از آنچه نمخواستی از آنچه کسی بن معا و گفته ام مستوران بهجتها و عصمتها
 مغرور مشوید برستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بهمارت اوقات پرستی که
 در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بهجغهای عبودیت پس برستیکه در آن نسیان ربوبیت
 گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان
 مگر سبتن است سوی عطا یا و کرامات و استدراج عارفان استغناست ایشان است به معرفت حق
 حق تا گردانیده اند معرفت را حدیث و نهایت و گمان بردند که محیط شدند بمعرفت و هر که معرفت
 او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و بارگیز باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسیار دارند
 مر خداست تعالی را فراموش کنند بهت او را و بسیار تر شده از خداست و لیسرت بر خداست و بسیار
 تلاوت کنند و روعی کنند بود و آیات خداست گفت ابو سعید خدری اگر ترک آوردی دنیا را و فر
 گزیدی بر ترک آن پس آن بزرگتر و نیاز است و تو ترک دنیا و رومی و اگر عیسای نفس ترک کنی و بر

عنه
 جگرها
 بی عید
 استقام
 که غمناک
 بویان
 شود
 فیه و
 این بود
 تا دنیا
 ملک بمنزله
 که خود
 نظر دارد

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است بپس نکردی تو و اگر گوشش غائی تو و تعلق کنی بکوش
 خود بزرگتر است راجع است پس نکوشیدی تو و اگر نرسیدی تو و این کردی بر آنکه من ترسیده ام
 پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پیش توکل
 کردی تو و اگر دوستداری خدا را دوستداری را پس پسند کنی محبت بجز محبوب پیش دوست دینی
 او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس و انس بزرگترین حشمت
 است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
 غفلت است گفت سخی معا و گنا هست که محتاج شوم بدان سو سو حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
 کنم بدان تو بسیار باشد که بنده مردی بر مردی را خواب صلح و آن است راجع بود از خدا می توان
 چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوئے علامه بن زیاد رحمه الله علیه پس گفت که من
 در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک در مجلس ویرا و در گریه شد و گفت شاید که خدا
 تعالی خواست بدین خواب کار را و تو بزرگتر که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که
 بر صیفا و عظم بود و زنده ترین مردمان و زان خویش و نیکو ترین مردمان بودند از روی حال
 و در آخر کار میل کردند سوئے نفس و هوا شدند فنیحت و دنیا و آخرت و مغرور شدند بصیفات صالیان
 و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغمبر و زن لوط پیغمبر علیهما السلام
 صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد و سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
 و ناام است که اگر چه گاه بتوفیق حق سبحانه تعالی بگریه و باز غفلت بر مستولی شود و خطا که در حق
 عنه نزدیکی رسول علیه الصلوة و السلام بودم و مرا پسندید یا سید اچنانکه دلها تنگ شد و اچنانکه
 روان شد پس بخانه آدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
 علیه الصلوة و السلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بر روان آدم و میگفتم آه خطا منافی شد ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیکی رسول علیه الصلوة و السلام
 و سلم شدیم رسول گفت یا خطا اگر بدان حال می اندی که در پیش من بودی و فرشتگان نزد

سبک ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار قدرت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِي فَتَحَ قُلُوبَنَا لِلدِّينِ اللَّهُ تَعَالَى اسْتَقَامُوا فَوَجَّهَ الْحَقَّاقِ وَأَوْرَدَهُ أَمَّا نَكَمُ هُنَا
 بر آئینه آگاه که گفته بر در درگاه راست باز تمام ما را
 آوریدند بچواری بر تبه کارگان شریعت و بنفوس بر تادیب طریقت و تملوب بخصیصه از
 تعلقات و بار و بار بر تبه کاران احوال صفات و سیر بر محض توحید و شفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاله
 فرمود ربنا الله عبارات از توحید اقرار است شکر استقامت و اشارت به توحید معرفت توحید اقرار
 آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بودت او یکتا
 نرودی با آنکه در عالم وحدت جنت نیست مثنوی از جهت یگانگی از صفت به و تفکر فی بیان
 معرفت به آتش از سیر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست
 که حق بیان و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و جمعیت
 و واحد حقیقی از جمیع و تجزیه منزله و مبر است و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد
 چنانکه نصف لاشین و ثلث الثلث و رُبُّ الاربع الی ما لا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
 و نیز واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دومی بار اعتبار کنی و دوشود و اگر
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین شبهه منزه
 و مقدس است و او را زنده و امکانه فرو دنیا یزد و از جهات و سمات منزه باشد چه از منزه و امکانه
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که دهد
 حقیقی را بصفت لا تجزئی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 برین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد بموصد بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون
 مانند یک چیز به زاجزاد و در گرد فعل و شین به بسیط الذات مانند گردد به بیان این سخن
 پیوند گردد به نه پیوندی که از ترکیب چیز است به که روح از وصف جمعیت سب است به

اما آنکه واحد حقیقی را باعداد هیچ نسبت نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی اعداد
 کثرت مجامعی را در وحدت حقیقی گم کند در آن حال اگر از اعداد کثرات پدید آید از وحدت جوهر
 گویند موجد را عدد و هم بپایه جمله یک بود چون جمله یک باشد ما در چه شماریم به اما آنکه واحد حقیقی
 را در اعداد و سرایان نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند از آثار این تجلی موجد از توهم شاخ باز
 رهد و تجلیات ناگه را از تناسخ بشناسد و بداند که هیئت تناسخ نیست این کز روی معنی
 ظهور است در عین تجلی به اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان برون آید که از دور و تریع در پیوسته شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 بر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز
 گرد میگردند و زیر و زبر میشوند و بلکه بجای خودند و ایشان را آسمانها ساسان نیست و نیز آنکه علویات
 و سفلیات پیش از یک نقطه گردان اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی با جرایم که در روز میثاق گذشته است و احوال که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد
 پیوند اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از
 آثار این تجلی از این وقتی و کیف باز بر وقت و مکان ذاتی من حیث لا ینفک از این نقد وقت او
 گردد و همچنین بر همه صفته از اسما و صفات حق سبحانه هر گاه ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
 بر آنجا یک اثر پدید آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بجملة احوال متصف
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو چیست گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا
 متجلی است اثر آنکاس کبریا ای دوست که شما بگویم آنرا بگویم رسید این حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصره رسیدند و دیدند که بعضی مردان حمر
 حاضرند شنیدند سر و دغل آگاهان را دارند که باب میزنند و یک شمع گرفته استاده است

مارا از راسته ند جمله وارد پاسه و راز برارفت و چون مارا با دادند هنوز رو سوسه ما از آب وضو
 تر بود و از یاران ما گفتم که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخوان
 و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در مکّه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت برو
 در اثنا طواف کعبه درویش را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و فرمود
 سیکرند اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترخیص فرمود و بر سر
 بوسه داد که ایشان اکنون در خود می یابم و امید دارم که در آخر نتیجه عظیم پیدا آرند بعد از اتمام
 سبع طواف و دو گانه نماز بعد از شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ داده را شیخ عیسی
 مغربی نمودیم ترخیص عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و شبش را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما بزرگوار شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبها در
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و غرض این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا به کعبه عظم
 رسید بر قمار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از او شنیدم و معلوم
 که مسافت از حجر اسود تا کعبه شش چار خطوه بیش نیست و چنین سر متیقن شدم که و در شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمیع اصحاب ما را ناقل را که عظیم صوفی
 بود و اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه کنار و جلد برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سر از آب برآورد خود را به بند و شان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جلد و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جامه در پوشید و آنجا نگاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساخته اند و چون این
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بند و شان فرستاد و عیال آنها

اورا طلبیده بدو سپرد و هنوز که این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یافته بود و قصه
 معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحہ همه تفاصیل مملکت یحییان
 یحییان بر او عرض کردند و نو و نو و نو از سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بیشتر گریه بود و
 امثالین از او قال سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار است و لیکن بنصف را این قدر کفایت
 است و درین مقام زبان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
 در قصه معراج گفت ^{و یومئذ یخبر عن الحوائط و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت}
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرومان در بهشت میشد گفتم چرا دیدم کردی گفت یا رسول
 نتوانستم پیورسیدن و بے تو نتوانستم که بر من رسید که کوکان را بر گیر و اند چنین پنداشتم که ترا هرگز
 نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود و دیدت با آنکه آن حالت
 دو سته هزار سال پیش از زو بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که تقدیر او
 پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزار
 سال گذشته با هزاران سال آمده و در یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد
 وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
 در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود و کلماتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
 موجود نه چاروا نباشد که پادشاه تعالی در ازل از آل سخن گوید یا موسی در حالت بود و او
 در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان نکل در میان و همچنین با جبرئیل علیه السلام
 سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن
 یک نقطه بود اگر چه در زمانی این زمان نگری کم از طرفه بعین نماید و اگر از کوتاهی آن اندیشی
 ازل و ابد در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تفرع و بعض
 را بد و راه نیست اما امثال آنکه فراخی مکان تنگ گرد و قصه آن درویش است که منجی پیش او
 که امر و زماه نو خواهند دید و درویش گفت نخواهند دید منم گفت اگر از زماه نونه بنده من کن و کنایه

ہم در حال تو را و مغرب رسد بے بیج و رنگے و اگر روش او در مکان با و بود سے جز بہتے بمغرب
 نرسید سے و نور آتش و جہان بہین حکم دارد تا بہ انجا کہ منقطع شود معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 با و مکانے دیگرست بد آنکہ درین مکان مزاحمت و مضائقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در آ
 در آری نور آن شمع بزد و اسے آن خانہ برسد تا کہ صمد شمع دیگر را در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون بایزد و بد آنکہ این مکان را نیز بعد سے بہت زیر کہ
 نور آفتاب از جب کثیف در تنوائد گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان را چنانست
 و اسے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را جب کثیف ہر چند منقطع باشد
 مزاحمت نیست **نقل ست** کہ جب بیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزمن میرسد چون
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جب بیل علیہ السلام را خطاب رسید
 کہ یوسف را در یاب بجز کہ یوسف را برادران او از دست رہا کر دند جب بیل علیہ السلام او را در یاب
 و آب آشکی در چاہ فرو دآورد تا اورا زخمی و الے نرسد و در اکتہ ایشان ہم نو عیستہ ہار چہ نیر کہ
 ایشان را بحرکت حاجت ست اگر چہ کم از چشم زدنی بمقتدہ ہند و لیکن حاجت بحرکت سنانی
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ اورا بہیج حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بجزئی آنجاش یا بی و بیج ذرہ از عرش تا تحت انتری از واد مکان او و نیست بد آنکہ
 درین مکان نیز نو عیستہ از بعد زیر کہ علیین تا تنہا ہی از و دور ست و ساقلین تا تنہا ہی از و دور ست
 و علی اکمل ہر چہ تا تنہا ہی ست از و دور ست چہ تنہا ہی بنا تنہا ہی محیط نشود بد آنکہ واحد حقیقی تعالی
 ازین مکانہا کہ یاد کریم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ علول او درین مکانہا کہ یاد کریم مکنت
 نہ ہاست آن اورا تصور ست نہ خا ذات آت برو جائز ست و مکان او عز وجل فوق آت
 است آن مکان قرب در قریبت در و بیج بعد از بیج و جب ممکن نیست علیین و ساقلین و ہمہ
 تا متناہی ہلک نقطہ ہست و او نیجا گفتمہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست تہامہ در قرآن مجید ست
 و ہر چہ در قرآن مجید ست در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست

بر تو خوانده ام تا برو تو مع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل فکر و فهم و فراست بحال نمی نماید
و بحال ازان می نماید که علم عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است میریت تو خود
عقل تو اول عقیده است و بعد عجب است حال آنکه این را چه حیل است بدیالیت که فیوضات غیب پرده
ریب از تو رنودے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو کشودے تا هر چه میگویم ترا درست و سزا
نمودے چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمس آباد بعد از یون پادشاه مردے بود و هندو را گھوٹا
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را را گھو جیتن گفتند سے جسے بولے مجھ پر ہمارے دوست خود
و اعجوبہ فرزان از پرودے کشود مردمان او صفت و حیران سے بود و مدت روز سے شیخ احمد فرلی
و شیخ احمد اہل علم کہ ایشان را خود گفتند سے ہر دو بہت تماشا رفتند و گفتند کہ اراکب اعجوبہ بنا
را گھو جیتن این ہر دو را دیکھ خانہ نشاند و چند ٹاٹے از گیاه بستہ در یک طرف خانہ استاد کرد
و شیخ احمد فرلی را گفت شہادین ٹاٹا در آئند شیخ احمد بجز در کہ در ٹاٹے در آمد بخاطرش یقین شد کہ
سن بعز میریت گجرات از خانہ برآمده ام ہر روز را ہما میرفت و ہر شب بمنزل سے سے آسود تا بعد
از مدتے گجرات رسید آنجا باغے نوید از تر شاوہ از ان باغ شمرے چند شکست ناگا و باغبان
در رسید و بانگ برود کہ تو کیستی و ادبجالی کہ ادب باغ پادشاہی بے رخصت و بے اجازت
شمرات پریدہ و در تہیا بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت منید انم
کہ این کہ کم کس است کہ از باغ پادشاہ شمرات گرفتہ بہت پادشاہ چون باغبان را درشت دید
گفت او مرد خرد تو مردمانے شناسی کہ این مرد اشرف زادہ سے نماید چه شد کہ نہادانی چند
شمر گرفت بعد ازان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از کجا آمدید و چه کس بہتید و برائے چه آمدید
شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد مغلی ہستم و وطن من در قنوج است بنیت تو کہ کرمی ہوں
و چون گجرات رسیدم فکر کردم کہ باہیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرانی نصفا
این مرد باغبان بہین طریق مرا بلا زست پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شمارا بنو کر می خود

تبول کردم فی الحال ایشان را دو سپنج شید و لقا سے بخت خرج داد و وجه موقوفه عین کرد و در سبیل
 بخت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد را مالدار ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
 خیر کرد و فرزند آن آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراه سے برد و چون بمیدان
 چوگان سے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین شرط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیر سے فرزند
 و ضعیف شد آخر الامر روز سے شیخ احمد ناگه بٹاٹے درآمد و قد سے چند رفت تا از مائے بیرون
 آمد و دید که شیخ احمد خوند شسته است گفت السلام علیکم و بالشیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
 که شما در گجرات کو آمدید یا خود گفت گجرات اینجا کجاست این خود سمسار بادست ما و شما در خانه را گفتون
 هستیم و عین زمان درین مائتا مرتبه آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
 یاد آمد که ما هر دو بخت دیدن اجماع آمدہ بودیم خود را نو جوان یافت چنانکه بود و آن پیر می فرمود
 و سپیدی موی همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و ایشان فرمود و آن واقعات که بر و بگذشت
 یک یک پیشا خوند بیان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
 سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت را بهما سے گجرات باشهر گجرات چگونه بگذشت
 و این واقعه خود بزرگات شیخ احمد فرملی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش ننماید اگر چه با عقل
 و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب ہم عمیدہ بقول و فکر تو چگونه است
 و لیکن انکار کن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکه در ادبی زبان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
 و مکان میدانند و کیفیت و ما بهیت آنرا نیکو سے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
 حیرانند رابعه را پرسیدند رضی اللہ عنہما کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من او را به چون شناختم
 یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ همچو خود خدا
 دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و لمحق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز است کہ تو
 نقصان باشد در قدرت بلکه معنی از محالیت قدرت اوست او برادر بقدر مائیکہ در خانه عقل
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جمله قدماتش مردود و معصوف چہ صاحب عقل

و در سبک آورده که بیماری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و اَلَّذِي يُمِيتُنِي فَتَحْرِجْنِي
 گفته اند اماست بمعصیت مستی یا جهل بالطبع یا بفراق و احیای طاعت است بالعقل یا بویج
 یا بتلایق صاحب بحر فرمود که بمیرا فیرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
 باز بمیرا فیرا از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفتان ربانیت و حقیقت آنست که بمیرا فیرا از اوصاف
 و زنده گرداند بهویت که آن حیات تحقیقی است بمیت نجیم عمر فانی را توئی عمر عزیز من و بنده ام
 پر نعم را توئی جانم جان تو به شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یَحْيَا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ لَيْسَ
 که محو میکند شود و عیوب و ولوازم آن اثبات میکند شود و ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود
 قدس سره که محو مخلوقات انسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود و خلق می برد و شود
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود تا آخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
 آتشی بهلال عزت تو جاسه اشارت نگذاشت محو اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
 بیگاست و از آن توسته افزود تا یا خیر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
 راست به پیش از گل دل چه بود آن حاصل است به در عالم غیب خانه کواشته کم به رفیقیم به آن
 خانه که سر منزل است به پس چون موجد تحقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله اشیا هر نظر شود
 و می مالک نماید در شرح عوارض و در که کل شیء هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ گفت و نه گفت بیگاست تا
 معلوم شود که وجو و اشیا در وجود و تعالی امر و زما لک است و حواله مشاهدۀ این حال بفردا
 در حق محجوبانست انهم یرونه بعدا و فله فیه که محققان گویند چون موجد حقیقی نیست
 اگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوا به او فانی باشد صاحب کشف الاسرار او کلیات
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه او کس نبود از تو کس هم از تو تو پس هم توئی پس علایق منقطع
 است و عوارض مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضحک محو و تملاشی است و خلافت فانی

پس چون
 شفا بقطع
 تعلقات
 کونین است
 و اَلَّذِي
 یُمِيتُنِي
 فَتَحْرِجْنِي
 گفته اند
 اماست
 بمعصیت
 مستی یا
 جهل
 بالطبع
 یا بفراق
 و احیای
 طاعت
 است
 بالعقل
 یا بویج
 یا بتلایق
 صاحب
 بحر
 فرمود
 که
 بمیرا
 فیرا
 از
 اوصاف
 بشریت
 و زنده
 گرداند
 باخلاق
 روحانیت
 باز
 بمیرا
 فیرا
 از
 اوصاف
 روحانیت
 و زنده
 سازد
 بصفتان
 ربانیت
 و حقیقت
 آنست
 که
 بمیرا
 فیرا
 از
 اوصاف
 و زنده
 گرداند
 بهویت
 که آن
 حیات
 تحقیقی
 است
 بمیت
 نجیم
 عمر
 فانی
 را توئی
 عمر
 عزیز
 من و
 بنده
 ام
 پر نعم
 را توئی
 جانم
 جان
 تو به
 شبلی
 فرمود
 قدس
 سره
 در
 تفسیر
 آیت
 یَحْيَا
 اللَّهُ
 مَا
 يَشَاءُ
 وَ
 لَيْسَ
 که
 محو
 میکند
 شود
 و عیوب
 و ولوازم
 آن
 اثبات
 میکند
 شود
 و ربوبیت
 و لوازم
 آن
 امام
 قشیری
 فرمود
 قدس
 سره
 که
 محو
 مخلوقات
 انسانی
 میکند
 و اثبات
 حقوق
 ربانی
 میسازد
 یا
 شود
 و خلق
 می
 برد
 و
 شود
 حق
 می
 آرد
 آثار
 بشریت
 محو
 میکند
 و انوار
 احدیت
 ثابت
 میسازد
 و از
 آن
 بنده
 می
 کاهد
 و از
 آن
 خود
 می
 افزاید
 تا
 چنانچه
 اول
 خود
 بود
 تا
 آخر
 هم
 خود
 باشد
 حضرت
 شیخ
 الاسلام
 قدس
 سره
 فرمود
 آتشی
 بهلال
 عزت
 تو
 جاسه
 اشارت
 نگذاشت
 محو
 اثبات
 تو
 راه
 اضافت
 برداشت
 از
 آن
 بیگاست
 و از
 آن
 توسته
 افزود
 تا
 یا
 خیر
 همان
 شد
 که
 باول
 بود
 بود
 نظم
 حب
 همه
 در
 نهاد
 آب
 و گل
 راست
 به
 پیش
 از
 گل
 دل
 چه
 بود
 آن
 حاصل
 است
 به
 در
 عالم
 غیب
 خانه
 کواشته
 کم
 به
 رفیقیم
 به
 آن
 خانه
 که
 سر
 منزل
 است
 به
 پس
 چون
 موجد
 تحقیقی
 بسر
 منزل
 شود
 حق
 برسد
 جمله
 اشیا
 هر
 نظر
 شود
 و می
 مالک
 نماید
 در
 شرح
 عوارض
 و در
 که
 کل
 شیء
 هَالِكٌ
 اِلَّا
 وَجْهَهُ
 گفت
 و نه
 گفت
 بیگاست
 تا
 معلوم
 شود
 که
 وجو
 و اشیا
 در
 وجود
 و تعالی
 امر
 و زما
 لک
 است
 و حواله
 مشاهدۀ
 این
 حال
 بفردا
 در
 حق
 محجوبانست
 انهم
 یرونه
 بعدا
 و فله
 فیه
 که
 محققان
 گویند
 چون
 موجد
 حقیقی
 نیست
 اگر
 حق
 تعالی
 از
 روی
 حقیقت
 ماسوا
 به
 او
 فانی
 باشد
 صاحب
 کشف
 الاسرار
 او
 کلیات
 شیخ
 الاسلام
 نقل
 میکند
 که
 نه
 او
 کس
 نبود
 از
 تو
 کس
 هم
 از
 تو
 تو
 پس
 هم
 توئی
 پس
 علایق
 منقطع
 است
 و عوارض
 مرتفع
 رسوم
 باطله
 است
 و اسباب
 مضحک
 محو
 و تملاشی
 است
 و خلافت
 فانی

[illegible]

که الله المحمود کل افعالیه و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
 شود و بصورتی که گوییم کافر را درم قبیح بد و آنکه گفت ع مشرک را آدم ایمان صحیح بد
 از آن گفت که ایمان عطاای باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
 طریقت باشد در لغات مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سلطه
 سایه بر صحرای ظهور کشید آخر محب گفت اگر تو ای دلدار کفیف مک آفتاب و دست او را از آفتاب
 سخاوت خاند بکشد ای مانده چیز بد قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد
 سایه تحرک نشود و گوئیم لعلنا سائلنا و اگر آفتاب احدیت ما از سطح عزت بتابد از سایه
 اثر نماند بهیست روسته صحرای سیه پر تو خورشید گرفت بد نتواند نفس سایه بان صحرای سیه بد تحقیق
 گویند نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بد و ظاهر است و او از همه مخفی در رسالت
 حق یقین آورد که هستی خداست تعالی پدید آید از همه هتیمیا است زیرا که او بخود پدید است
 و پیدائی سائر هتیمیا بدست هتیمیا بستی او عدم محض است و سبب ادراک همه هستی است
 هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی شخت هستی مدرک شود اگر چه از ادراک
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماندنشوی همه عالم بنور او است پدید آمدن کجا او
 کرد و از عالم هویدا بدست نادان که او خورشید تابان بد نور شمع جود و بیابان بد قوله تعالی
 اقمین شمس الله صمد که لا یلا سلام فهو علی نور من ربه و در لطائف قشیری آورده و نور ابد
 من قبله بیمانه و تعالی نور الوهم بحجهم العلم نور الطوالع لیکن الفهم نور نور
 القوام بر آیه الیقین نور الکشفه یعملی الصفات نور نور المشاهده و یطویر الایات
 لها نور الصمد بیه فیند خلیات الاقرب و الابعد و الا فضل و الا صوب و الا قبل
 و الا قتل بل هو الله الواحد القهار استیجاب و م المله شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که
 امیر خان و ان قد خاک پاسه استاد ابو القاسم قشیری با چه پرده در می کرده و چه جمال طایفه
 عشاق بصحرای نمانده و عروس مقصود و شتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

یعنی از مشرق غیب بتافت
 درم قبیح بد
 نور حقیقی هستی حق
 سلطه سایه بر صحرای ظهور
 بدست نادان که او خورشید تابان
 نور الوهم بحجهم العلم
 نور الطوالع لیکن الفهم
 نور نور المشاهده
 و یطویر الایات
 لها نور الصمد بیه
 فیند خلیات الاقرب
 و الا بعد و الا فضل
 و الا صوب و الا قبل
 و الا قتل بل هو الله
 الواحد القهار
 استیجاب و م المله
 شیخ سعد بدین قدس
 سره فرمود که
 امیر خان و ان قد
 خاک پاسه استاد
 ابو القاسم قشیری
 با چه پرده در می
 کرده و چه جمال
 طایفه عشاق
 بصحرای نمانده
 و عروس مقصود
 و شتاقان را با
 همه زیور آراسته
 آشکارا جلوه
 نموده و نیز فرمود

در عقائد و مذهب

[illegible]

انسانی است پس حتی بجهان اسرار خصائص در مرتبه غیب و آثاقها اخص و در عالم شهادت
 سید اند و میداند آنچه میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه با موجب منزل باشد
 بدست جویند زیرا که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و غیر مطلق بود مقتوی اطلاق روح چندین مرتبه
 ظل اعیانند از روح همه به باز اعیان ظل سماوی حق اند به باز اسما اطلاق است مطلق اند به ای موجود شرف
 کرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدستی
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از منتهی محبت پرسیدند
 که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه و درین ساعت
 با حضرت علیہ السلام بودم و نکته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
 و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الحوادث اِذَا قُوْدِرَ
 بِالْقَدَرِ یَسْمَعُ کَلِمَهِ کَلِمَهِ که آنکه بدینست چون تجلی کرد اوصاف قدیم به پس بسوزد وصف محبت
 را اکلیم به پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
 و صفات اوست بدینست تو بودی عکس معبود و با آنکه به از ان گشتی تو بسجود و با آنکه به او سجود
 در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمودار است به بود
 از اینجا بدینست خود را در آیه و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منتقل به پر اگر شخص
 درست راست خود بچیند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بچیند و اگر
 شخص دست چپ بچیند از عکس دست راست بچیند و اگر آن عکس منقلب بود دست از پیش
 بدین شخص بدین عکس بچیند و از حرکت بسیار را و بسیار این بچیند به از اینجا معلوم کن دل
 که در پیاوست چپ نهاده اند در پیاوست راست است و نیز اگر عکس منقلب بود دست او را با شخص
 متقابل نهفتاد به بلکه پشت عکس متقابل بود شخص آینه بود و آنکه آینه را صیقل زدند صفائی
 حاصل شد نمایش عکس از مجرای این صفایا برگشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

که عکس در این حالت قرار میگیرد که در هیچ آنرا از عکس باقی نماند

و اگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آنمینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفایدا آید و اگر آسمان عامل نباشد جمله علویات و سفلیات در
مجرد آن صفا منکسر گردد و همچنین آید که دل تو اگر معتقل و صفا گردد در جمله علویات و سفلیات در متجانس شود
و تو در جمله اکنه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چون پوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
بجست عرس رسول علیه الصلوٰه و السلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیرده
استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نمازین
حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود و چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو دول سوار
و برفت باز از دوم جا چو دول آمد و همچنین از هر ده جا چو دول رسید مخدوم هر بار که از حجره بر
می آمد و بر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند و خردمندان این را تمثیل حل مکن یعنی
پندار که تمثیلهای شیخ چندین جا با حاضر شده است کذا الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موصوف خود در اقصای عالم
حاضرست خواه علویات خواه سفلیات **نقل است** که موسی علیه السلام هفتاد و سه مرتبه چو خود
دید که هر یک کتب آید انظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
این همه توئی تو که خود را بنحی بی مرا چگونه خواهی دید **میت** هر چه در طبع تو نیاید **رست** چو تو ندانی
گو که خطاست چو اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس الله
روح که محبت میل جمیل حقیقیست بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه نهاده است از
جمع جمیع و آن شهود جمال ذاتست در مراتب ذات بلیه توسط کائنات رباعی معشوق که کس
ستر جالش نشاخت به در ملک ازل و اسے خوبی اخلاصت به در طایس سپهر بود و در مهره مهر
هم خود بخود این نزد محبت میباخت به و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات میجسته در منظر جمیع و در یک
نشانده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

طایفه در دگرگونی میان کس را نظر فرموده تو را آتش الهی

ز دنیا به کس به کس رانرسد بدانش دست مهوس به مرآت شود و دست ذرات وجود به باصورت
خود عشق به باز و پس به و از تفصیل تفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآت
تفصیل آثار مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و لذت و حاصل خیز
و محنت فراق در و منند گردن در باغی او حسن تو کرده جلوها در پرده به صد عاشق و معشوق بپای
آورده به از حسن تو لیلی دل مجنون برده به و ز شوق تو واسق غم عذر اخورده به و از تفصیل
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکر از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق محبت و
استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق بهم ایشان و قبله گاه تو چنانچه دل ایشان
جز ذرات تعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حد و کائنات است دلم به بر ترز احاطه جهات
دلم به فایغ ز صفات صفات است دلم به مرآت تجلیات ذات است دلم به و حضرت قطب العارین
ناصر الحق والدین حبیب الله قدس الله سره فرمود که چون نیک در گری حضرت حق میل و علا
در هر مرتبه از مراتب چیز خود را و دست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لزات نیست بلکه از بهر مشاهده جمال خود است در و پس در حقیقت خود را و دست داشته است
و یَجِبُ لَهُمْ وَ يُجِيبُونَ لَهُمْ بِمَا يَشَاءُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ بِهِ خَبِيرٌ است
است حدیث ان الله یحب العبد الذی یحب الله و یحب الخلق و یحب المال و یحب النسل و یحب
جمال است و جمال صفت دوست است و سیدار و جمال را پس محبت نیز صفت دوست و این
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم است که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت
یا میل صفت به صفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود و الله اعلم بالصواب است
عاشق حسن خود است آن به نظیر به حسن خود را خود تماشا میکنند به مرتبه دوم که از جمع به
تفصیل است و مرتبه چهارم که از تفصیل بجمع است این هر دو مرتبه از یَجِبُ لَهُمْ وَ يُجِيبُونَ لَهُمْ بِمَا يَشَاءُ اللَّهُ
اگر چه هر چهار مرتبه داخل است در یَجِبُ لَهُمْ وَ يُجِيبُونَ لَهُمْ بِمَا يَشَاءُ اللَّهُ اما این دو مرتبه ازین است بصورت حاصل
مرتبه سوم که از تفصیل تفصیل است درین مرتبه بوالهیبها بسیار واقع است باوصه و

واقعات باید نوشت حکایت یک از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر نهایت صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد و شفیقه شد و متبلا گشت و حالت
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من میامی و تعلیم
میکنی تو آنجا نشین و در دمی مگر برین ماجر ادرستی گذشت روزی آن جوان در دمنده با شیخ نظام
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قدی آید بن و در شیخ نظام آن دختر گفت که یک قبح آب
خور دنی تیار او قدی پر آب آورده گفت بدست این جوان بده آن دختر که قبح پیش آن جوان
برد جوان قبح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دهنش
عشق خون شد و اندام حالت آن خسته چون شد و ز قریب نور خورشید جمالش و ز قاصب
نور شمع جان بیرون شد و حکایت هند و زن را بشوی خود محبت تمام بود شو و او نیز
باز آن خود میله و البته بر کمال داشت قصدا را شوهر او نقل کرد زن در اتم مصیبت خود را میگوید
بچه ویدن روسی یار حیات خود نمی خواست روز و شب اند و گهین باشد و از چشمه چشم اشکبار
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تکیه یا بشوهر ثانی او را بطرف خانه خود روان
کرد و خانه او در دیوی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قصدا را مردی اذان طرف
سرو و گویان می آمد و این سور و در سرو و میگفت سور و هم نیم بر بری نکال سرس میت گزین
گویی و جتک سد اکال سب جهادین با چا ترین و حاصل معنی سور و هم بزبان فارسی نیست
قطعه تو عهد با کس نوخیز و نو جوان هستی و ثوق عهد که با مات بود شکستی و بنقص عهد
تا همیشه خواهی زلست و که خاطر من دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد سرو و گور آن
بزرگ خدا یک زمان استاد و شو و استاد شد و مردان راه را که ازین جانب میرفتند و از
جانب می آمدند همه را استاد و کرد انگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سور و هم بخوان آن مرد باز
آن سور و هم در سرو و بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر آن کم آمد
یوم الوداع کاشفا و کاشکونی فی المود و منوصفا و مولف راست قطعه جان عهد وفا

له یحیی الکریم بر وزن لایزال غم دور و دوری و شوق ناله

بدان حسن کمالش به پیوست بدین غمده بخوبی و جالش به موت مست پل وصل جیبی بجیبی به گشت
 و پل خفته بسنجار جالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و او را اتفاق
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشیده و بر سرپوشست و روان شد
 بهو اگر کم بود وزن بسایه و رختی میل کرد و قدری با سینه او برقع از روی برگرفت آنجا ساق
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر جالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مردی بکجا حاضرست
 برقع بر روی فرودشت و روان شد و شفتگی و اشتغال آن مسافر را حاکم کرده بود چون میبوی روزه
 از آنجا بازگشت باز بر آن درخت رسید و دید جائی که آن مسافر نشسته بود و قبر جدیدی داده اند از مردان
 پرسید که درین قبر که را دفن کرده اند گفتند آن مسافر سکین که اینجا نشسته بود و او را بطور جمال شما افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالبی بجان او داده ماند او را
 همین جاذفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و شوق است بجهنمیدار
 فرو داد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر تاج
 و تکیا نه پدید گشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریب را آوردند و زاریا کردند و قبر را بجا نهادند
 آن زن را در قبر نیاختند و دیدن پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مردست و سرخی لب که بر لب
 او بود در لبهاست مرد دست او را در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب را کرد و ندو دسه نماشت
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و محرمی باید که این راز را در یاد مولف راست قضا بود و اعجب
 باین بر روی هر دو تن متوجه شد و آن دو تن آید چنان یک قالب و یک روح شد و گاه
 عشق آید بحسن و گاه حسن آید بشوق و جان قدسی ایند دگر عاشق بخرج شد و از منون قدس الله
 سره منقول است که در محبت سخن می گفت و مرغ خوش در دواست و هویت طیران من نمود مرغ از او

[illegible]

عنایت فرمود بر ایشان از تو نگاه داشتن از من بدست راه او را بدو توان پیوسته و بار او را بدو توان برداشت

سبیل و مفهم در متفرقات از فوائد

فائده بر آنکه از درون دل روز نیست کشاده بملکت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بجام محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت حقیقه موجودات در اوست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ گردد و با او مناسبت گیرد و محسوسات مشغول باشند از مناسبت بجام ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و درون دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو پدید آید و پیغامبران عظیم السلام را ببیند و از ایشان فائده ها و مددها بیاورد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شد کارها سه عظیم بیند که در حد و صفت نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بودند و راه حواس بدست گرفته و حواس خمسہ گرداری کشاید و راه دل به پس به صورتی که بینی ستر معنی حاصل است فائده ابراهیم او هم گفت قدس سره که حق تعالی را بختا و بار و بزم و صد و بیست ساله از او موختم چهار ساله الا ان بر خلق لغفتم به نکر شدند باقی را نگاه داشتیم و گفت من که یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که اکو لیا الشفق رؤیة فی الدنیا و الاخرة بدانکه دل چون آئینه روشن است و اخلاق ترشت چون دود و غلظت که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نور است که غلظت مصیبت از دل بزداید و بدانکه از حرکت و سکون که کنی مضاعف در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو در آن جهان آید که در آن جهان صورت بزرگ معنی خواهد بود و بر این گفت رسول علیه السلام یخرج السیئة بحسنة یخرجها و یخرجها بهیئتی نیکو کن کن تا آن بدی را نابود گردانی و مردم چون بمیرد اما جوهری باشد نورانی روشن آراسته به معرفت حق تعالی و رفیق ملا علی فی مقعد صدق عند حکمت متعالیه و اما تاریک

سبیل و مفهم
در متفرقات
فائده
بر آنکه
از درون
دل روز
نیست
کشاده
بملکت
آسمان
چنانکه
از بیرون
دل پنج
دروازه
کشاده
است
بجام
محسوسات
و مثل
دل چون
آئینه
است
و مثل
لوح
محفوظ
چون
آئینه
دیگر
که
صورت
حقیقه
موجودات
در اوست
و چنانکه
صورت
از یک
آئینه
در دیگر
افتد
چون
در مقابل
آن
بداری
همچنین
صورتها
از لوح
محفوظ
در دل
پیدا
آید
چون
صفائی
شود
و از
محسوسات
فارغ
گردد
و با او
مناسبت
گیرد
و محسوسات
مشغول
باشند
از مناسبت
بجام
ملکوت
محبوب
مانند
اگر کسی
خویش
را ریاضت
کند
و دل
از دست
غضب
و شهوت
و اخلاق
بد بیرون
کند
و حواس
معطل
گرداند
و دل
را با
عالم
ملکوت
مناسبت
دهد
و درون
دل
کشاده
شود
و آنچه
دیگران
در خواب
بینند
و در بیداری
بینند
و ارواح
فرشتگان
در صورتها
نیکو
پدید
آید
و پیغامبران
عظیم
السلام
را ببیند
و از ایشان
فائده
ها و مدد
ها بیاورد
و ملکوت
آسمان
و زمین
بوی نمایند
و کسی
را که
این
راه
کشاده
شد
کارها
سه
عظیم
بیند
که
در حد
و صفت
نیاید
و علوم
انبیا
و اولیا
ازین
راه
بودند
و راه
حواس
بدست
گرفته
و حواس
خمسہ
گرداری
کشاید
و راه
دل
به پس
به صورتی
که
بینی
ستر
معنی
حاصل
است
فائده
ابراهیم
او هم
گفت
قدس
سره
که
حق
تعالی
را
بختا
و بار
و بزم
و صد
و بیست
ساله
از او
موختم
چهار
ساله
الا ان
بر خلق
لغفتم
به نکر
شدند
باقی
را نگاه
داشتیم
و گفت
من که
یصل
الی
هذا
المقام
لم یعرف
هذا
الکلام
که
اکو
لیا
الشفق
رؤیة
فی
الدنیا
و
الاخرة
بدانکه
دل
چون
آئینه
روشن
است
و اخلاق
ترشت
چون
دود
و غلظت
که
دل
را تاریک
گرداند
و راه
فرا
حضرت
الوهیت
نه
بیند
و اخلاق
نیکو
نور است
که
غلظت
مصیبت
از دل
بزداید
و بدانکه
از حرکت
و سکون
که
کنی
مضاعف
در دل
تو حاصل
شود
و بماند
و در صحبت
تو در آن
جهان
آید
که
در آن
جهان
صورت
بزرگ
معنی
خواهد
بود
و بر این
گفت
رسول
علیه
السلام
یخرج
السیئة
بحسنة
یخرجها
و یخرجها
بهیئتی
نیکو
کن
کن
تا آن
بدی
را نابود
گردانی
و مردم
چون
بمیرد
اما
جوهری
باشد
نورانی
روشن
آراسته
به معرفت
حق
تعالی
و رفیق
ملا علی
فی
مقعد
صدق
عند
حکمت
متعالیه
و اما
تاریک

آنرا شمس است اندو از جمله قواست جماع یکم آنست که کلاست و ملائکه طالبان را در طلب آذروند
طبع واقع شود و قبضه و یاسه که موجب قوا را اعمال و تصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره و برین
این علامت ترکیب روحانی از جماع اصوات طمیه و ایمان تناسله و اشعار شوقه بر وجهی که شروع
باشد نماده اند و طالبان را وقت حاجت بر تیا ول آن فرصت داده اند تا کمال و ملائت مرتفع
شود و باز از سر شروع جدید و مبعلمات آند و شک نیست که آواز یاسه خوش از جمله تناسلی الهی
است تو که تعالی یزید فی الخلق کاینا و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیده که کیفیت
که شخصی آریده باید قان ناگاه آواز یاسه میشنود اضطراب و قلق درینا دومی افتد و از وی حرکات
غیر معناده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذرات آدم خطاب الکتب بود که
که حرکات آن خطاب که در سامع ارواح ایشان باندیده است ملازم هرگاه که آوازی خوش میشنود
آن خطاب یا روشن آید و بدو حق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصونی فی ذکره اکمل
الطیبات فی الطببات و اشارات الهیه استودعها عند کل طبیب و طمیه در ساله غوثیه مشیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره الله العزیز بنیشته رایت الازاد و امر کلها یوفی فصول فی قوالیهیم بعد
فوله تعالی الکتب یزید فی نقل است که چون موسی صلواته الله علیه زمره حکایات پذیردانی
و نغمه تکلمات ربانی شنید بعد از آن پنج کلاسه و آواز خوش نکرده و شنیدن نتوانست
و از غرابت و جلالت کلام حق بیجا نه بیاب گشته و جبریل امین علیه السلام در سوره الممتی
خوش و آوازی و دلکش شنید که دال بود بر کلام حق بیجا و تعالی بیست و دالت جبریل
یا آ و رب ال یا بر کلام حق همین صوست دال و آوی برادر هر کلاسه که اهل دل را در حالت
طریقه اندازد آنرا انحال معانی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجرب است باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلاسه که منتهی اهل تحقیق است همین معانی که آید
و حدیث است بیه تفایوت به زبان که باشد مصحح حدیث عشق است باید چه یونانی چه سریانی
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و احسان و تحسین لجه بقراءات آن مستحب است تزیین معانی قرآن

بر او وسوسه کرد و اندوید و بگوشت عیسای گاهت نشینید و گاهی بید و آن بول شیطان باشد که چنانکه بر سر
و آن قضیه است و او سینه اخواس خلق کشید و از دکانترین ما هماره شیطان بان جابل آن باشد
که نخست او را گمراه کند که بنماید و او در صورتی که تکیه و مرد و لش اندازد که این همه صورتها یکی چیز
است بر تو او یقین نپذیرد که آن صورتی حق است پس در گروه مجسمه شبیه در آید و در او می خندد
هلاک شود و بعد از آن شیخ کند و از صحبت علماء محقق و مشائخ و قق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و افسد کنی زیرا که حق سبحانه و تعالی سیکند و بگوید حق
و حال آنکه موسی علیه السلام خواست که در حق سبحانه و تعالی نگوید پس تو چاره رجوع کنی
عالمی و شش چندی که او بصلح کار تو و نام تو و بنیاد ترست از تو و قادر ترست که ترا از شر شیطان
نگاهدارد و چون این شیخ جابل چنین چیز را از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در ریشه
کامل او را ازین گمراهی بیدار نکند و ای آگاهی دهد او را و دشوار آید و محال است که از این عالم
ایستد و این عالم را از این گمراهی بیدار نکند و ای آگاهی دهد او را و دشوار آید و محال است که از این عالم
ایشان بدشمنی بریزند و گویند جاه و قبول پیرا و رفیق دکان او شکسته است بدان معنی که
حسد و تافهها سیکند و همچنین خلق بسیار را بوسید و گمراه کند و گاه به وقوف بر نیات و خدای
مردم القا کند تا این شیخ جابل معاند با آن مردم بگردد و موقوف خود نماید و ایشان را و دشمنی
خواهند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرد و گاه بعضی از اخبار و غیبات بروایان تا این شیخ
پیش مردم آن احوال و نبیات ظاهر کند و اتفاقا بچنان واقع شود مردم او را بسیار شکست
نهند و تقریب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف و اندیشه شیطان را از کشف و
چه نگردد و احیاناً و به کشف خود و دشمنی گوید از بنیاد کشف است هر که او را کشف خود گوید
سخن به کشف او را کشف کن بر سر برین چه و باشد که شیطان تحت خود را میان آسمان و زمین
انصب کند و بران نشیند و جابل را بنماید که خداوند ثنائی بر عرش مستولی شده بر تو تکیه
فصل است که این واقعه مول را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

بر عرض نشسته پنداشت که پروردگار است و سجده کرد و فرمود ای این واقعه را در بغداد پیش بیاخته
از شایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم
الشَّيْطَانُ كَوْنُ شَايِنِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يَحْلِسُ عَلَيْهِ أَحَدُكُمْ پس برخاست آن مرد و نماز بار
کرد و انید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بهشت دید و بدو رفت و بر او لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که شایخ عظام باریا تجربه کرده اند و بدانجا که بسیار است که می اندازد شیطان در
رادر ابحاث تجویم و حلول آمار ابحاث بیا راید ایشان را که قصه و اصلی وصول حق سبحانه است آن
حاصل شد و تکلیف از تو رفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القاند سیوسه ایشان که خدا
تعالی از طاعت و عبادت توبی نیازیست و تکلیف معبادت بر تو بحجت تطهیر نفس صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که توبی بر باطن روحانیات و عبادیات را مشاهده می کنی و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسب و انوار کا زید و صوم و روزه آراسته بنماید و گوید
که اذ احبب الله عبدا لا یضوئ کذب و ایمان تجویم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نایشه که بدان
در گرفت و تشبیه در می آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جملا پیدا شده است که
شیطان در دلهای ایشان القاسم اعلاط کرده است چنانکه مثلا انچه ایشان را بنماید از روحانیات
و عبادیات از نظر بای باطن ایشان چند اند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در
بیخ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک عوالم که اگر
از ایشان خارق ظاهر گرداند و القاند که این تصرف رب است که در باطن است و طریق نباشد
در طاعه اطلان است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسلند علیهم السلام و انبیا و مشاهده
محقق قوی تر و مقرب تر بودند از عبادات و طاعات فرنگه استند و متجاسر بر معاصی
و در لوب یک دزد نکردند نیز در قرآن مجید و در احادیث صریح نیست با ابحاث محظورات و تجویم
بیخ و بیج بلکه قرآن و اخبار و اجماع علماء از آن هر سه انبیا است عقائد و مذاهب صحیحی از ابحاث
و تجویم و حلول با قیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت و اریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست قطعه متدین شود دیانت ورز به ثوب تقوی لباس ایستاد
 هر که بر کمال دین باشد به راست باز و درست پیاوست به قانده خمره معرفت کم آذاریت شود
 محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریه او پرستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام به زرع کرام
 بر پر آمدند که یوسف را اگرگ خورد مؤلف راست قطعه مردم به گنجه سلمان را به تاجه جو و جفا
 کند عاصد به مرد را دین چو یوسف مست عزیز به می فروشد به هم کاسد به حکایت رور
 بهتر عالم علیه الصلوٰه والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی قصه
 بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
 انصاری میامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد و دید که او پنج وقت نماز میکند و دو کسب حلال
 میکند نه قیام شب و او نه صیام روز پرسید و روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این
 یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر روز تو آدمی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
 من اصلاحی نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود مؤلف راست قطعه حد
 جحیم آمد به تحقیق به دلا از آتش و دوزخ بهر بهر به زوال نعمت مردم چه خواهی به جنم بر تن سگین کن
 نیز به مؤلف راست قطعه کسے کا در دلش بر کس حسد نیست به زحمت بر بخش ابواب نیست
 دلا به روبراه غیر خواهی به که در جبهه تو حبل حقین مسد نیست به قانده از زبان مخدوم خود
 شنیدم که سے فرمودند مرد سے از جج باو گشته بود غلامی و انا همراه داشت بمنزله رسید چند تاکه
 تدبیر قوت کرد مقدار سے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزو سے نمک بیار غلام
 بهما سے نمک حاضر نیست خواه چه گفت نمک سہلی چه بوسیت بغیر بهما هم قدر سے میدهند بگو ما حاجی هستیم
 و از جج سے آیم نان ما تہی ست قدر سے نمک بدہ غلام بچنان کرد و مقدار سے نمک از بقال آورد
 روز دوم چون بمنزل رسید آنچه هم چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بر بقال فرستاد تا نمک آرد
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند نان خنک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
 غلام گفت ای حاجی نخست روز من جج خود را فرو ختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تہی

باخدا گفتم جای که ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من بخلد همه را کندیده بیرون آمد از کوی
 گله دیگر پاش مولف در دست قطعه صحبت اغنیا فقیران را به تیر از سیر قاتلش دانی و آن مفسر
 بلاک جان و تن است وین مسقرت هلاک ایمانی و فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم
 که در ولایت نیمروز پادشاه بود و عظیم ایشان سخن نام چهره سیاه بود و در آن شهر که گاه و بگاه
 بود در ویش سکونت داشت کامل اعرافان جمله سپاه پادشاه رجوع آن در ویش و ششصد
 و کل سلاطین و خوانین در گاه در ویش را میگذاشتند و چون پادشاه کسی را طلبید و او را
 در حوبلی در ویش یافتند و از اینجا حاضر سیکر دندس را بکو بخواطرا پادشاه رسید که جمله خوانین و
 سلاطین و سپاه و جمل علفه ازین سخنورند و بلا از دست در ویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از اربابستان ایشان همه را رضی گردند بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود خارج کرد و در ویش بر فراست و کفش و پاپا کرد و عصا بدست گرفت و سوار بر
 انداخت و روان شد پادشاه را در ویشم در گرفت که از قلعه در ویش مضطرب و بیقرار شد چنانکه کما
 و اغلبا و او سیکر دندس چنانکه نبود بعضی خوانین گفتند که او پادشاه شهابی موجب در ویش را
 اخراج کرده ایاد و در ویشی است که بنظر همیش شاکت پادشاهی شاکت دس و قیست ندارد و او را
 باز گردانید تا بکرت دعا او شمار صحت شود در ویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید
 از در ویشم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدید انگاه دعا کنم پادشاه شهابی
 که من ازین در ویشم خواهم مرد پادشاهی بردست دیگر خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی
 بدیم و ازین در ویش خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 بنشینید بهید شهاب خطا بنشیند و جمله خوانین هر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و حاکم آب رسید و گفت که این آب بخورید بخور که پادشاه آن آب خورد و بادس و شکم چید و در ویش
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش رسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری بهین
 شما صحت کلی رو نمود گفت قدر قیمت پادشاهی خود را نشاند و نسیه که بیک گوز فروختند بهر

پادشاهی تردید میکرد که بپاد او درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خاند قطعه جان
چترنجی رنج ختم سیاه با و با فقر گرد بود و هوس ملک بنجرم به تافت جان من خبر از ملک نشین
صد ملک بنجرم یک جو بنجرم به زن گفت و از پیش پادشاه درخواست و بقام خود باز آمده است
و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از گرم آئیم به پشت من و پلاس
انست لباس شامیم و قائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی رسید
شد که پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دوستی گام نیت استقبال من از او بود و بیرون نبرد
اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجه گفت در اطمینان است چون مستغرق و حیرانم که گاه از آید
الرسول شمرند و میانه تا طاعت اولی الامر رسیدن که تو انم بجان انداین چه استغراق است
قائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند
عزرا یسیر را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح
در من و سیده همچنان خود بهستان از اینجا گفته اند بیتی در کوه تو عاشقان چنان جان بند
که با ملک الموت بکنج هرگز بگویند معاملات که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
که با کاتبین هم که نیتند بیتی بجهت ستریت با مشوق ما را که کاتبین را هم خبر نیست
بزرگ در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بیتی خوب رویان
چه پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میزند و قائده به آنکه ملاقه روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نشود و تعلق او با قالب اگر چه
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بجا هر نسبت که برگ قبول را از
شلخ او جدا میکند و یک پیونده معنوی که میان شلخ و برگ است باقی میماند هم ازین سبب قبول
بعد از بریدن دسته بریده تر و تازه میباشند و قصار اگر سر را سبب قبول را میزنند و شک
این برگ قبول که در خانه محفوظ نماند و اندر نیز خشک گردد و این از جمله عجرات است حکایت
یک از آشنایان این فقیه که شیخ و جید الدین نام داشت از این خود حکایت میکرد که در خانه چپ او

و از سوختگی دیدم پرسیدم ای مایا این شانه تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو تو
 کجا آتش دوزخ این چرخ منست او قصه خود را گفت که مرا نسبت باطل بود و قضا را سکتہ شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا از دیگ کفن
 بیرونه اما انگشت خرد از یک دست من و چوبش بود بدان سبب در گوشه نماند و دفن نمیکردند
 و روح مرا بقایے بردند که از اینجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بد رشتی و آری
 و مرا اگر فتنه سے بیرون پرسیدم که مرا کجا سے برید گفتند بد دوزخ سے پریم چون آنجا رسیدم آتش میب
 ملقب بود که از سوختن آن آتش آواز های بلند سے برآه پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده بشانہ چپ در دوزخ افتادم قضا را در سہاگی من بیوہ رہا
 بود او دختر سے دشت بجهت نجات آن دختر من یک پر کالہ جامہ و یک مادہ گاؤ دادہ بودم
 آن پر کالہ جامہ بعینہ حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن مادہ گاؤ بعینہا حاضر شد من دم آن گاؤ گرفتہ تمام آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
 مرا گرفتند کہ علوفہ بدہ نان توشہ کہ در راستا و چپاے مردہ نشند و بفقیر سے دینہ مردان
 آن نمانہا بفقیر سے دادند ثواب آن در اینجا مجرا افتاد کہ علوفہ ایشان شد و من زندہ شد و دم
 گفتم کہ مرا بخانہ بریدہ قصد از نقل این حکایت آست کہ روش و آخرت بود و قالب در دنیا
 و بیوہ سے کہ در میان روح و قالب ثابت است اگر قطع شدہ بود سے از سوختن شانه سبب
 شانه قالب سوخته فتم این اسرار کا عقل نیست و کسانے را کہ فتم شدہ گذشتند تا این
 فاش کنند حکایت طالب علمے چند با ہم شسته مذاکرہ میکردند کہ هیچ معلوم نہیں شدہ کہ مردم بعد
 از موت کجا میرند و چپاے بنیدن چن بن خلق کہ مردند بتجکیے ازان عالم خبر داد و از اینجا یک
 طالب علم گفت اگر من نہیں مان شاء اللہ تعالیٰ ازان عالم خبر دهم قضا را بعد از مرگ سے آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدہ مذاکرہ بپایہ بر سر قبر آن یار پروریم و خبر سے

از ان عالم پریم کہ او وعدہ کردہ بود رفتند و فاتحہ بروج او خوانند و گفتند ای یار تو وعدہ کردہ بود کہ اگر تو انی خبر سے از انجا باز گویی او حاضر شد و گفت یک طبیا پنج بر استاسے من حاضر است و یکے چکا
 سن اگر سن ازین عالم خبر سے بگویم این ہر دو طبیا پنج بر و سہ من چنان فرود آئند کہ گردن
 بشکنند گفتن نیکہ از دشما ہم سزد و در این بیان گفت و غائب شد آی برادر بعضے چیز کہ در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فہم خواہد شد کہ حکایت مرد
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن شکست چنانکہ الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بان صورت ساسے
 نمیشد نہ صورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کیے از اہل معرفت
 و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید کہ گوش او را بگیرم کہ
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچ نمی آید گفت گوش بدست تو نخواہد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل سکین چہ داند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
 نمی آید و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچو کہ رفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر بہت است این ماجرا بہت است و بر فرست آن مرد عارف تعین
 آفتن بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت کہ من در مقامے خواب بودم و محبوب من
 در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود و خواب مے دیدم کہ من بہت
 ملاقات محبوب خود میروم چون بہر آن جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم با پیاسے من تار آن
 سقہ اسے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم با پیاسے خود را و جامہ خود را تر یافتہ حکایت
 حاجی عماد پیش فقیر مے گفت کہ من پیوند ارادت با عمرے داشتم کہ او مذہبی بود بر من شفقت
 بسیار داشت مردان ما بہتھے متہم کہ دہ پیڑن غلامے امر دیش من فرستاد کہ ازین مقام

آنست که چندگاه محترمشوی گفتیم که ازین پنج گناه صادر نشده است اگر بوم این تمت برین مقرر کرد
و هر چند که غلام کوشش بسیار کردن فریغم و طبا پنجه بر روی غلام زدیم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهنش خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود هر مردی که
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا بچوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاه خشک انداختند
و آن چاه را چاک و گل انباشتند هر سه دانستند که عمار درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه افتاده
جایگاه یافته ام آنجا نشسته ماندم نیم شب بیدار بودم که خود را با بالای چاه یافته ام جایی من درون چاه بماند
و من بر منهد مادر زاده بر سر چاه رسیدیم برین باد رویشی یاری داشت که او ساکن بود و بمقامه تقدیر
شد که روه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شد در میان راه نرسید به دریا آب
از آن نرسید ششم بانه زیر پای من آمد آن بانه را از زیر پای کشیدیم دیدیم که لنگه است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدیم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود را دادم
چون چند روز گذشت بر روح من طعنه سخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش نوشت
که بیایید بر روح عمار طعنه بکنیم بجزو شما خرج کنیم و فایده خوانیم چون غلام آنجا رسید مرده شده دید
شعوب حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعنه موجود کرده اند و شما از کجاست فایده
طلبیده اند و ایشان خود حاضر آمدیم و میفرمائید درویش گفت من با حاجی عمار و بایاران دیگر
مستاقب می آیم تو شتاب بسیار با زو جریات عمار و باز گوی ما هم شتاب خواهم آمد او برت و خبر حیات
عمار و باز گفت هر چه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار دید خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب و تعجب بر نمود و چون بر طعنه شدند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بولع بسیار در عالم دنیا فراولان محسوس
است و اگر تو پیش و دیگر بگویی که از ته چاه خودی بیالار رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن
دو شیخ را ده ناسپاسین ما هست که او شان را نبیند گفتار کردند و در ته چاه خشک بودند
و نگاهبانان را برگذاشتند شیخ را دکان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راهست بر تو

که خواهم بر وییم اما شما خبر میکنیم تا بسبب ما خود فکر و دیگر گاه بمانان این سخن از شیخ اداگان باور نکردند
 که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در نگاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ افتادند
 بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فراطافت
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در حصر و شمار نیاید و این ماجراها که نبشته شد آثار را روح علم
 است تا آثار را روح خواص و انحصار خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جاسید هندو
 خواهد بود و مقصود آن است که روح را با قالب بعد از موت ربط و پیوندی باقی بماند اگر چه قالب
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نیست آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
 مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجید فائده خواجہ ابوعلی دقاق قدس سرہ روح مریدان را بسبب پیروی
 که دوران ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آدینه و شستن بهر شب با طهارت و یاد کردن خدا و
 تعالی را در هر احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمہ اللہ علیہ گفت روزی
 بشعر درون خود تمام وقت روزی دیدم بر آب و کونیکه بر کنار او در آن روز فراز شد م و طهارت
 میکردم چون فراغ شد چشم من بر بام کونیکه افتاد کنیز کے دیدم بر کنکره ایستاده خست با جمال گفتم
 ای کنیز کونیکه ای گفت ای ذوالنون چون ز دور پیشه شد انتم که یوانه چون طهارت کردی دستکم عالم و بعد فراغ
 از طهارت چون پیشتر شد انتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیدم
 میبودی طهارت نمیکردی و اگر عالم میبودی بنا بر مگاه نمیکردی و اگر عارف می بودی بجز ذات
 حق بیسبیل نمیکردی این گفت نمایم دید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 کرم اللہ وجہہ چون بنما و ایستاد بر خود بلرزدی که لرزیدنی سخت و گفتم وقت گذاردن امانت
 و آمدن آتزا آسمان و زمین برداشتن نتوانستند حکایت روزی ایاز پیش سلطان محمود و شد
 مضجع ایستاده بود نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پاسبی بجنبانید و هرگز چنین کار را در دنیا
 نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانہ زد و فلان چیز بیا چون ایاز رفت غلامی را از این
 دی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاسبی بیرون کشید که در دستان سید از موزه

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم است فاما ه از فتاوی صوفیه ذکر کنی فی ذلک القلوب است
 السبعات عشر و هذا ما اخبرني عليه السلام ان ابا هاشم التميمي ووصاه ان يقول
 الحمد لله و عشرين و قال اخبرني عطاء بن رباح عن ابي عبد الله عليه السلام ان روى ذلك عن عبيد
 بن ابي طالب عن كزيب و بركة رضي الله عنهم قال و كان و بركة من الاكابر قال قال
 انا في اسرى من اهل الشام فاهدني الى هديته و قال يا كزيب اقبل مني هدية
 الهدية فاولها نعم الهدية فقلت يا ابي من اهدى لك هدية الهدية فقال اعطاني
 ابا هاشم التميمي رضي الله عنه فقلت له اقم سؤال ابا هاشم من اعطاك قال سألته
 فقال كنت جاساسا في قمار الكعبة و انا في التهليل و التسبيح و التجويد فجاءني رجل
 و سلم علي و جلس عن يميني فقام ارني زوايا الحسن منه و وجهها و هي امة و ثوبا و اسفله
 بيضا و اطرافه ابيضا فقلت يا عبد الله من انت و من اين جئت فقال انا ابي عبد الله
 في امي مني جئتني قال يا عبد الله لا يسلم عليك و جئت لك في الله تعالى و عندي من
 الزيد ان هديته اليك فقلت ما هي قال ان تقبل اقبل طاعة الله و قبل عوفيها
 السبعات عشر و وصفها و قال لا مدح ذلك فقلت اخبرني بسواها قال اذا
 سألته من زواياها فان سألته فذكر ابا هاشم ان راي ذات ليكة في هديته
 كان المذكرة جاءته فاحملته عن اذنيه انجدة فزاس ما فيها فوصفها عندها فزار ابي
 من هدية انجدة فقال فسألت المذكرة فقلت من هدية اكله فانت للذي يعمل مثل
 عمالك و ذكر انه اكلوه من زمار انجدة و سقوه من مزارها فابا في النبي صلى الله
 عليه و سلم و معه سبعون دينار سبعون صف من اللذينة كل صف مائة الشرب و العزيم

که نام بشنوند و بیان فشانند	اگر تو عاشقی عشق این چنین باش	هر آنکس هست عاشق سست بانی
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار	که مرزش میکند در جان دل کار	قائده فرید الدین عطا رب قشور
چون زاولی به آخر ساقی است	حاصل مالا حرم به حاصل است	ای غفلت غرقه دریا چه آید
می ندانی که کز کس نامی تو باز	هر دو عالم در لباس توست	ایستاد بارید و تود در معصیت
حب دنیا ذوق ایمانست برد	آرزوی این آن جانت برد	هست دنیا آشیان حاصل آید
ماند از فقر و غم از مزد و باز	حق تعالی گفت لاشه نام برد	تو چنین آویخته در دام او
هر که در یک ذره لاشه کم بود	کو بود ممکن که او مردم بود	کار دنیا چیست بیکاری به
چیت بیکاری گرفتاری به	هست دنیا آتشی افروخته	هر زمان خلقی دگر را سوخت
همچو شیران چشم از آتش برد	ورن چون پروانه زین آتش برد	هر که چون پروانه آتش پست
صوفی را شایسته فقر است	هر که او را راه زد و گم به	پای سبست در درون چه باند
اگر ترا دین باید از دنیا سازد	هر دو با هم هست ناید که مباد	ای سر او بلوغ تو زندان تو
خان و مان تو بلای جان تو	در گذر زین خاکدان پر غرور	تا نمانی در عذاب و در نفور
چشم بست بر کشا و ره بین	پس قدم در ره نه و در گداز	چون رسانیدی بان درگاه جان
خود نمایی تو ز غرورت در جهان	تا نگردانی ز ملک مال رسو	یک نفس نمایت این حال رسو

قائده بنوری بجا نماند کلام مصطفی صلی الله علیه و سلم را جاسم الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بجهت و اسطر دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه و سلم نقش گشته بود و در آن علوم هر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه و سلم منسوب و منصف نبود و چون از آن علوم چه پرسیدند غوامض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم و پیش بیان مصطفی صلی الله علیه و سلم سوره سیکرند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایضا است و در چند حدیث از علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث موجد بیان کرد و با آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم اتمی بود و خواندن و نوشتن

تنی دانست از نور طمعی که در باطن منور او رسیده و کاتبه را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
 اغدا از قلم را محض کن و با اسم بسم الله را پیدا گردان و سین را داند اننا بیرون آر و اسم الله را
 خوب بنویس و میم محو و بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه و سلم نام پارس را دید و بود و
 حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند
 و از پاریسی گفت الفاطمه و سیت اول یکبار طبق عقیقه آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
 پیغمبر فرموده **صلى الله عليه وسلم الغنم** و دو دوشم پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام پرسیدند
 که ملا که قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود به سنگ و کلوخ شوم پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام
 در جبهه معادیه نقل را دید فرمود یا معاویه خدایش چهارم در جنگ حد میان مردگان غلطیده بودند
 که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یک سوار شوند فرمودند اشتر پنجم سبب نوبر دست عایشه **عليها السلام**
 رضی الله عنها بود بزاج گفت **لِيَكُنْ اَعْطَيْتُ هَذَا** فرمود که مراد ششم گچا بان رسول **عليه السلام**
 و السلام بخانه فاطمه برد رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که **مَنْ هَذَا** الباب فرمود که منم
 محمد بن قثم شمرکان پرسیدند که **الله و احد** ام نشان فرمود که او یکی است **قائده** حاصل انبیل فرمود
 ایست که سته بازو در یک بازو در شرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالا و یک بازو در دست راست
 بر اسم اینک چون بنده در رود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده و پیش
 رسول **صلى الله عليه وسلم** میگوید که فلان بنده در مد فرستاده است حضرت فرماید که این
 درود را سیاهی و کاغذ نور بنویس و مراد به بر و حساب این کاغذ در میزان نهم مالاق **عليها السلام**
 گرد و فائده شبهه خواجه جنید قدس سره مسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت **مَنْ لِيْ**
 فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت از چون خواهم که ایشان را بدینا گیرم در
 عقبه گیرند و چون خواهم که بعتب گیرم در حضرت خدا گیرند و مزار آج راه نیست فرمود ترا بر
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نه گو وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرم و میدانم که ایشان را چه
 پدید آید این گفت و غائب شد خواجه جنید تفکر در مسجد درآمد از گوشه مسجد آواز برآورد

که ای جنید اگر گفته این دشمن فرقتی مشو که درویشان حق عزیز تر از آنند که بجز سبیل و سیکسیل
 نمایند بدین دشمن که نمایند خواج را وقت خوش گشت که او کلماتی عجیب گفت که لا یفهم
 غایتی فامده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شریع و بار و آیات فقه موافق
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
 علیه الصلوٰۃ والسلام کرده اند و اکثری ایشان بعد از این هر عملی مژده قبول می یابند
 پس مریدان بتندی را باید که هر عمل را خواه لطمه باشد خواه لقل اجازت و رخصت ازین
 مقبولان گیرند اما اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر شکله از اعمال ایشان با اصول شریع و
 روایات فقه موافق نیایی و ماخذ آن عرفانی باید که بدعت آفتش نشانی نقل است که
 مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جناده مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام بند و حاضر
 شد زچون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و خدمت
 و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار است وقت منزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گردد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل پادشاه رسیدند
 پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمنده بود و محاسن پادشاه او گفت
 پادشاه چیست که این مرد بجهتی را چندین اکرام می کنی پادشاه را بسیار برآمد پرسید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شریع فرموده اند که ^{تقریباً} التَّوَلَّفَ لَکَیْسَ بَشَرٍ و ایشان نماز تعریف میکنند از
 پادشاه ماکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده ای جواب داد
 حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضر
 از انجا جواب گرفته گفت که یک روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضر است میفرماید که منست
 منست آن عالم گفت به بینید یا ران آن زمان این مرد بجهتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
 روح فلان کس بر من حاضر است از خیب خبر میداد و در شریع کافر گردید و مخدوم جهانیان فرمود
 عجب است که زبان تو در کام میانه مقدر یک دست زبانش از دهن بیرون آید و بر خاک افتد

او و فوطه جامه داشت یک در تنه خود بسته سر کرده بود و فوطه و گراچه پاره کرده بر پشت قبله انداخته
 بران نماز میگذارد و بر سر کلاه و دستار می داشت و تنش بر بنه بود و تعلق به رشتی بران قلندر
 افتاد که محدس کمر است خنجر و بے آکاسه را بنگرید و جاسه علی ظا الطبع را ببینید که تن خود را
 بر بنه گذاشت و جامه در تنه پاسب کرده نماز میگذارد این چه فضیلت است ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوطه از تنه پاسب خود گرفت و بر گوسه خود کرد و داد و اندام را بپوشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تغیر و تفاوتی در روی ظاهر نکشت تعلیم از گفته خود پشیمان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد معلم معذرتها میگوید که من بگردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمایید و دل بدنه کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسی دل بد کند که بیرون رود
 پیر و مرشدی نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید جز آنکه الله عفو مولف راست
 زمر و تربیت اریافت جوهر قابل به سفاقت سفاراج علم در گذرد بدیده شفقت بیند اهل
 عفت را نه که ارموش و سر لعل و لغو برگردد و قائده حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 روحه را چون جذبه هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لایات و هوای
 دنیا می دنی سر شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و چو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
 با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر می بودند که
 دیگران بر غنا می گشتند که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
 دیده بودند چون خوش شدند و ایشان بر حالت فقر و بیفوالی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
 که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 و عرف گوی بادی و بذلهای بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بے نیازی خوشنودست
 و خندوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبود من این غریب را
 از ان مردار که رهانیده و بیایه صبر و قناعت که رسانیده و بیفتی را جواب می گفت
 ای یار این شکرت نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

صلوات بر خاندان نبوت است و در هر روز صد مرتبه بخواند و در هر روز صد مرتبه بخواند و در هر روز صد مرتبه بخواند

جوگی گفت ای راجا اگر من در تنهیل جو گیانه متاع دنیا را قبول کنم تنهیل درست نباشد راجا این سخن
 از روی پندید و خوشنود و شد و گفت که درست میگویی آن طالب صادق انصاف کن که تنهیل
 بے دنیان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تنهیل دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید -
 مولف راست شنودی خرقة زهر پروران کفن است چه نه با خد متاع و مال گفت چه خرقة پوشی
 که در پو مزدوست چه نه کفن پوش بل کفن و زدوست چه فائده دست که خد دوم شیخ حسین
 اندر روح فقیر راجا نه خلافت پوشانیدند دست میدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کار بدین نالایق
 غافل را بچه صلت عطا فرموده اند و مقدرند آثم که بنوئم و در خلاف حکم درویشان بگویم که محکوم
 ایشان بودم دست میدید در فکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقة اهل معرفت در تنهیل
 نخواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نرودید چه گنه باران را چه عجب تر
 آنکه خد دوم بروفسی مرا پی رسیدند که کسی با تو انابت کرد گفتم لی باز پرسیدند که بچس رجوع
 نکردی بودی یا قبول نکردی گفتی بعضی مردم رجوع کرده بودند من بواسطه نالیا قتی نتوانستم
 قبول اما که در تنهیل و مبانگ برین نزد که یک مفسد موده پیران بتو حواله کرده ایم و تو در تنهیل
 و نالیا قتی خویش می نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست و پیش حکومت و
 تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانا
 قبول کنی بعد ازان بدینت فرمود که ای نیکوخت بعت کردن طالبان صادق پیران راه
 از بهر آنست که نجات ایشان بر تو نهی و لازم کنند بلکه یاران دین بسیار سگیه زبانیست آنکه از جمله
 این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطغیال ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
 حکایت طالبی صادق شیخ پیش پیر بزرگوار که بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
 که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در جهان شب فوت
 شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد ازان وقت باز اگر طالبی صادق بانابت رجوع میکند اهل نجات
 تاخیر رود امیدارند آن بزرگوار نماز که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود که

خوردگان بهشت ساله را بفرمایند تا نماز کنند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشانرا بر پیشانی
تا پنج نماز سه فرونگه دارند اما میری طفلان شیرخواره را هم ششست تا در و پدر را باید که طفلان
خود را با پیرس و بزرگوارس با نابت پیوند و بند حکایت سید فتن ساکن مقام دید بود مرد
صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر نمود شیخ صفی قدس الله روحه
آمد و فتوحی گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا فرزند سه نرینه بخشیده است و را کلاه و شجره
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است که در خانه سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه
نخواهد شد و نیز حیات خود را می شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتی حضرت مخدوم فوت شد و در خانه
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن و در جهان نیز آیت
و ارادت درست است و نیز چون مردم بهیر دنیا آمدند که او را دفن کردند باشد مرید گرفتن است
چنانکه در سبکه دوم حکایت آن مرده که سرش سه جنبه نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله سیر شایخ نبشت که خواجہ قزوینی
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد و گفتے السلام علیک یا ولی الله انت خلیفے
با در شیخ محمد پیر سید که ای شیخ سلام مرا گفتی و خلافت کردادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے و در آن
که در شکم است من او را سلام گرفتم و خلیفه خود گرفتم تا در شیخ محمد گفتے ای شیخ او هنوز در حرم است
بسیح معلوم نیست که دختر است یا پسر و ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید
شیخ ابو احمد گفتے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
نام است مرید و خلیفه من است بحجت رسانیدن بشارت سے آیم فصل حضرت مخدوم شیخ
بن محمود نبیه حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه سالار و تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر
نام نهاده و این فیض اندک الذی مذکره بر پیر از انجا بر وجه تبرک گرفته است سیر اول

در منقبات
سید بن طاووس

در توفیق مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاویدت پرستی مکرر است چون قرابتیایا مرتضیٰ مرتضیٰ را می آراستند و در جنگده می بردند و خود بت پرستی می کردند و علی میگفتند که تو چرا آله پرورد خود را سجده نمی کنی و اعتقاد را سخ بران منیداری مرتضیٰ جواب داد که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگیرد که جمادات بے رحمت که از ایشان هیچ منفعت نباشد و بنجده این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل می شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنیع خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان مان بود و جدا ابراهیم خلیل الله بتان را شکست و دین اسلامی بنهاد و خدا علی گفت ای عمو مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه خدا پرستی دارد و امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد بنیایا هر شود و مابعد ایمان آری کم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم آمد بنیایا را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بروی آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریه می یافتم امروز تران خوش و خرم می بینم سر صحبت پیغامبر علیه الصلوٰه و السلام گفت یا علی انت اخي في الدنيا والاخره این سر بر تو کشایم امروز برین وحی نازل شد و جبریل برین سر فرمود ^{بسم الله الرحمن الرحيم} يا ايها محمد ان الله قد جعلك خاتم النبيين و من بعدك لا نبي بعده و محمد و علی را با هم در میان آورد و پیغامبر آخر الزمان را نام علی خوش شده گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی بر رفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوروی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابوبکر گفت زود روان شو یا سن و تو ایمان آری کم عمر امین است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ نگویند ای علی تو چه کردی که فی الحال بجهاد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیده است حال تو چه شد

در توفیق مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاویدت پرستی مکرر است چون قرابتیایا مرتضیٰ مرتضیٰ را می آراستند و در جنگده می بردند و خود بت پرستی می کردند و علی میگفتند که تو چرا آله پرورد خود را سجده نمی کنی و اعتقاد را سخ بران منیداری مرتضیٰ جواب داد که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگیرد که جمادات بے رحمت که از ایشان هیچ منفعت نباشد و بنجده این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل می شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنیع خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان مان بود و جدا ابراهیم خلیل الله بتان را شکست و دین اسلامی بنهاد و خدا علی گفت ای عمو مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه خدا پرستی دارد و امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد بنیایا هر شود و مابعد ایمان آری کم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم آمد بنیایا را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بروی آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریه می یافتم امروز تران خوش و خرم می بینم سر صحبت پیغامبر علیه الصلوٰه و السلام گفت یا علی انت اخي في الدنيا والاخره این سر بر تو کشایم امروز برین وحی نازل شد و جبریل برین سر فرمود ^{بسم الله الرحمن الرحيم} يا ايها محمد ان الله قد جعلك خاتم النبيين و من بعدك لا نبي بعده و محمد و علی را با هم در میان آورد و پیغامبر آخر الزمان را نام علی خوش شده گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی بر رفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوروی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابوبکر گفت زود روان شو یا سن و تو ایمان آری کم عمر امین است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ نگویند ای علی تو چه کردی که فی الحال بجهاد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیده است حال تو چه شد

ابو بکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند و اول کسی که میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت بنا
 بود که در میان نیاید و در خانه او سه گان و چهار گان فاقه شده و نه فاقه نیز شده است و هر
 فقر خود با کس نه گفتند و با محمد صلی الله علیه و سلم نیز نگذاشته و صابر و صادق بود و سیر و دم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس سره روحه آوارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
 هم از وی یافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال و ضوی او جز در شوش
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیر المومنین علی پوشید و آن خرقه کلیم بود که رسول
 علیه الصلوٰۃ و السلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقه فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت پذیرد امیر المومنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المومنین علی در بر کرد و نه بخانه درآمد هر چه داشت ایشان فقر کرد چنانکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز از افطار کرد و سه و گاه بی هیچ و شش روز هم گذشتی پس
 ای خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدا سستی آید باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری روز آرد و چون کینه گفت من متابعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علم مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه بی چهار فاقه و گاه بی
 پنج فاقه و گاه بی شش فاقه بود و من خرقه ایشان پوشید و ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان بگیرند و درویشان هر درویشی پذیرند و گویند خود را فی سبیل الله است که خرقه پوشان کم خرد و
 و این سیر میخورد ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکنند خود را و فقر اک بر حسن
 ایشان بسته ایم نیز راسی که ایشان رفته اند ما نیز همان راهی رویم خواهم ضعیف شویم نخواه
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریسته که در چشم مغاک افتاد

2

45

10

20

10



禁

2

ما از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفته آئی حسن گنا بگناست بر گنا بگنا رحمت فرمای چون حسن
 خرقه درویشان عطا کرده اورا از روی درویشان شرمند و مگردان سپهر سوم در تعریف
 خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه آورید و خلیفه خواجه حسن بصری است چهل سال پیش از راه
 مجاهده و ریاضت و کشف و علم بر کمال داشت مجتهد کلام بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
 حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بحدی داشت که کمتر او را دل سلام کرده است باینکه ملاقات
 شده خواه خود خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفته و پیش مردمان بادب نشست
 و گفته که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم و بی بالازم است هرگز محبت با پادشاه باشد او تعظیم
 بندگان نشنگا بداد و تار محبت با خداست و شما بندگان خداست پس را واجب است که تعظیم شما
 بداریم که تعظیم شما تعظیم خداست روزی شیخ عبدالواحد زید در راه میگذشت دید که پسر یک
 نحیف بیمار پرعیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده حاجر گشته است سایه نیخواهد
 عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوسه آسمان نظر کرد و گفت ای ابرو ساینی فی الحال بر پیدا
 بر سر بیمار سایه کرد و گرفت و شیخ شفیق دعا کن تا خداست تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن
 صحت یافت و فی الحال بر فراست و بیایه خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد بزرگ میگذشت
 جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی رحامی تو مستجاب
 است ما هم فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرنگی ملاک میشود نماز خدا بخواد تا ما را طعام بقت
 برسد دیگر دستگاه دنیا نیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواید شد و لیکن باید که بر جاده شرف
 بمانید فقیران بخانما خود آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ بخانه اند و بر دست
 هر یک دینار باسه زرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که دار گفتند آئینده آمد در طایفه
 را بجنبانید ما رفیقیم او یک طبق پرازدینار باسه زر مارا داده گفت که شما هر یک بر تبرسمت کرده
 بستانید چون شوهران شما پرسند بگوئید که انفری از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار با
 دو و شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود و احوال مینوایی خویش

بشارت باد و شراب اگر فضیل توبه کرد و او را شما میگردید چنانکه شما از وی سیکر شیرین فضیل در راه میرفت
و سیکر است و میگفت آتی فضیل گناهکار بر مصیبت توبه کرد و رو به حضرت پاک تو آورده قبول
کن فضیل را بیا مرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد و دیگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خور و نماز زمین ندی خوشنود نشنوم و زراد
صد و دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جهود صد سفاله را بر نموده دینار تراشید
در به بیان کرده بهالین خود نهاد فضیل را گفت بر دآن بهیان صد دینار را که بهالین نیست
ترا بخشیدم بمن شمار کرده بد فضیل آن بهیان سفال را بیاورد و برکت ساس مست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد و جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باور آدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تقیین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در
حورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد
که توبه توبه قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل غیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجہ حسن بصری در مصر آمد و پیش
که خواجہ حسن بکجاست گفتند خواجہ حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید انکا الله
و لا کالیه کاجعونه فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
فد راه درویشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجہ حسن بکجا اوست است
و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا راوست هر هفته خدمت آید
امروز در کار درویشی شتند ندارد و مردمان راوست بعیت سید هر در راه دین سمنه نماید و
بیاران را صحبت بخشد و از خدمت اولیایان محبوب رسیده اند و شاهده انوار محبوب گرد
خواجہ فضیل در خالتاده خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
الله یحب التواذین بشارت مرزا با و چون توبه انصوح کردی دوست خدا گشتی یا ترا

بشارت مرزا با و چون توبه انصوح کردی دوست خدا گشتی یا ترا

در کنگره کیم و دوستی خدا عز و جل و دوست دارم و راه مدد و شفی را از شما دو کرم فضیل عیاض را در دست آوردم
و مرید شیخ عبدالواحد شد از آنجا گفته اند اگر طلبی صادق بر آشی قدم درین راه نهادنست باید که
خصمان را خوشنود کرد و حقوق مردم را داد کند انگاه در پله پیوسته و مرشدی باشد شیخ
عبدالواحد در فضیل عیاض را اولی مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله باشد
و تا محصله رغبه کار فضیل بجای رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل آن
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ادویات روی اهل دنیا ندید و چیز دنیا و بی برد
مگرفت چرا که افطار بدان کرد و نقل است که شبی بارون رشید مرده را گفت مرا از پیش
بر آن مرد بارون رشید را بخیان بن عییند آورد و او داد که بارون رشید بر تو آمده است عییند
او درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخد مت و عیسه آمدم بارون رشید نشنید و گفت این مرد
نه است که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض است او را بر فضیل
او قرآن میخواند برین آیت رسیده بود **وَأَحْسِبَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَتَحَمَّكُم مِّنْ**
عَذَابِ اللَّهِ إِنَّ عَذَابَ اللَّهِ لَشَدِيدٌ و **سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** بارون رشید
گفت اگر بنده طلبم این آیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تار و سوز او را بینید
و در نماز بایستاد بارون در گریه غمد و گفت مرا بنده پدید فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدا را مپوشد اگر که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر
بطلبد بارون گفت که هزار دنیا ریش فضیل آری فضیل گفت پسند با که من کردم ترا هیچ سود نکرد
و هم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن کو علم که بعد ابرسی تو مرا در آن کوشی که از محبت و عشق و
قرب خدا و از کرم شیخ پنجم در تعریف خواجده ابراهیم او هم یعنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خود
فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه با عدل بود بخوبی و فقیر نواز صلاح و فلاح بکار
داشت پیش علما و بزرگان خود را یکی از غلامان تصور کردند و گفتش علما و مشایخ رست
میگردانید و اگر چه او اول الامر بود نگاه اول او از محبت دنیا سر و شد محبت خدا که عز و جل و در دل

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

عبدالواحد

نشست ملکین را بر انداخت و با فقر و فاقه و صفاست روسے بجز این نداشتند و اختیار کرد و قصد کرد
 او در سبیل سوم نمیشد شده است و سلطان ابراهیم ملکین را گذاشته و کہ آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانہ بگشت از کسب خود طعام بخت و با فقر آن خوروسے روزی ابراهیم او ہم پر سید کہ در کتب
 و نیکو ارباب مجاہدہ و مشاہدہ کسیت گفتند کہ وراے فضیل عیاض و دیگر کسیت و ماوراء و
 خلیفہ خواجہ عبدالواحد دین و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اورا رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد
 نشست دست سجیت بر دم میداد ابراهیم او ہم در خانقاہ فضیل عیاض آمد و شرف پامی بوس او
 حاصل کرد و خواجہ لطف بید فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی
 بمقام بنشین و فقر و مشایخ نادیر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے برگشت ابراهیم ارادت خواجہ فضیل عیاض آورد
 و خدمت خواجہ میکرد و چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی سلطان
 ابراهیم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سرور درویشان
 محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ و علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ و عبدالواحد دین است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او هم انبیک فقرا
 کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید کہ تو پیر دمی ما و پیر دمی پیران را اختیار کنی ابراهیم او ہم بید
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول کرد
 و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر نیم مردار و ذکا
 قیامت ہر روسے مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراهیم او ہم گفتہ است ہر کہ دل خود را
 در سبیل محل حاضر نماید بہ نعمت و اسرار و رحمت پروردگار کہ در خواندن قرآن دوم در وقت
 از کرم سوم و در نماز شب ششم در تعریف خواجہ خلیفہ عشق قبول شد روح او مرد و خلیفہ ابراهیم
 است علمی بر کمال داشت و حکم سلوک تصانیف بسیار در دریا صفت و تمایہ و بسیار کشید
 و فاقہ و بینوایان بسیار دیسے سر فہم شایع کبار بود و جملہ اہل معرفت را در آن عصر توجہ بہ خلیفہ

او بیست سال و صد و پنجاه طایفه بزرگوار با اهل شمشاد است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 حکم و خالی دل باید زد اگر بدست در ویش و رم مینی قریبان در ویش ویشی و نیز خواجہ جلال
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در سن اثر کند از راه بر آفتم و بر روی
 در ویشان شمرند ہر دم با اہل دنیا اگر شما بخوابید کہ صحبت من بیاید و برابر من نشینید
 و نیار انگذارید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار را با ہم نقل است کہ چون
 از اینا سے دنیا تو بر کروے و دنیا را گذارشتے شیخ حذیفہ عرض تا چہل روز دروے او ندیدے کہ
 ہنوز بوسے غنائے آید بعد او چہل روز تا تب رطلیبیہ و و کرنا کر رفتے و گفته بیا اہل دل اللہ شہر
 در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و فلیضہ حذیفہ عرض است در سفتہ سالگی اہل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی کشہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از سفتہ سالگی تا آخر عمر
 وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود یعنی گویند صد و سی
 عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او ہفتہ گان روز یا ہفتہ
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود شیخ
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا ریش بہیرہ آور و بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان
 کہ در وہن آمد خلق جمع شد آمد آہر بر روے شیخ زوند تا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
 باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ اثر باقی روح خواہد شد در اندوہ شد نماز آب بر روی
 شیخ زوند تا بہوش آمد ولیکن سیر زید و گریہ میکرد و زور دندہ بود پر سیدند کہ او شیخ ترا چہ رسید
 کہ نعرہ زد و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کہ
 کہ او جوان محبوب و خواہان مطلوب سہ چون طالب را غیر مظلوم پیش آید و غیر محبوب
 و ہند و ارامات بہتر است از حیات بیچارہ در ویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت
 او را با دنیا چہ کار اہل ذولست ہزار دنیا کہ ہن آہر و دل من غراب و جگر من آب شد در ویش
 کہ لائق فقر نیست او را درم میدہند و با اہل دنیا آشنا میکنند آنھو ذواللہ من اللہ و اللہ

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ این پنج است که حق سبحانه و تعالی باین خطاب کرده تا دنیا فانی و آخرت باقی
 بماند و اینست در تعریف خواجہ علو دینوری قدس الله روحه و آفریده و خلیفه سید و بصیر
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بن کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کنی
 صحبت شیخ علو دینوری بسیار بود و شیخ علو دینوری بسیار در رویشان را دیده است و
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار در رویشان یافته و پیش از ارادت منی سال و مجاهده بود
 بعد غیبت روز یک خزانة بود و مقدار پیری که آن آب نوشیده سخت منعم حال بود و دنیا بسیار
 داشت همه مال و اسباب بفقرا و اذ فقر و فاقه اختیار کرد و روزی که شیخ علو دینوری تارک شد و روز
 دنیا بفقرا و اسباب دنیا و سیاهی همه خلق داد و براسه افطار هیچ نگذاشت چون دست افطار آمد
 توجه بخدا کرد و گفت آئی عیال و اطفال بنویسیدم ایشان را رزق تو دهی آواز می شنید که اے
 علو دینوری ای من باش تیار عیال و اطفال تمام من دامن شیخ متوجه قبله نشسته بود که سپید آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پسر بزرگوار کسے خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو
 او را طلب کرده بسیار سپرفت و طلب کرده آورد آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت
 فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانة خود رزق
 فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشنید یافت بفرغ دل بعبادت خدا و اندیشه
 مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا گریسته و بیوش شده و چون بیوش باز آمده
 گفته آئی بیچاره علو دینوری گناه کار هست اگر میبوزی طاقته ندارد و خواجہ خضر علیه السلام گاه
 گاه بملاقات علو دینوری می آمد و روزی که شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیه السلام را پرسید که اگر
 خواجہ من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد
 خواجہ خضر گفت که خاطر جمع دار و تو همه آثار دنیا بخیست هست کسے را که خداوند تعالی بدستی برگزیده
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویش باش تا میرکت صحبت او کارهای دینی بکشد
 و عاقبت کار بخیر آید و اندک شیطانی در جیم محفوظ مالی پرسید درین وقت شیخ کمال کمیت خواجہ گفت

در زیارتان بنام ۱۲ سال یعنی از زمانیکه ایشان را در وقت غیبت از وی

درین وقت ہبیرہ بصری شیعہ کامل ست کہ در کمالیت شیعہ در جهان ندارد و علو دنیوی و روحی یکم
 بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد
 و گفت بیا ای علو دنیوی کار تو ہمیشہ علو دنیوی ست از خدا سے تعالیٰ خواہد آمد کہ تو در مقام
 من نشینی و خلق را دست بیت دہی شیخ علو دنیوی مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ
 مشغول شد ہج چاہے در نظرش نہاند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ مکشوف گشت این سال
 را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو ست این مقام بتدیان ست
 از عرش تا تری دیدن سهل کار ست کہ مطلوب در ویش خالق عرش و تری ست تو فرمود
 ہر گاہ کہ مرا نظر بر عرش سے افتد مجروح میشود کہ خداوند امن ترا میخواہم و تو عرش و کرسی
 بمن مے نائی در ویشی کار انبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو تجہیز
 بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی را
 بہ مقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوی بیہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بیہوش شد
 باز در ہوش آمد ہمچنین تہیل بار بیہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زد بہن مبارک
 خود در ہن شیخ علو انداخت فی الحال ہوش باز آمد نگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوی دید
 مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و اللہ سنی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم ہن ازین گنج سعادت تیا فتم از برکت صحبت
 پاک شہابین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم در ویشی مر علو دنیوی را بجلالت نشانید
 و گفت ای علو اکنون سکہ در ویشی بنام تو زدند و تر اور دفتر و ویشان نبشتند خلق را دست
 بیعت بہ درواہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
 ۱۲۱ سماع ہو و اس پران میگرد و در عرس سماع سے شنیدہ رسیدند ای شیخ روز عرس
 سماع میشدوی چہ سرست شیخ گفت بنیملہ محمد صلی علیہ و آلہ و سلم پران سماع شنیدہ اند امر روز عرس

پیران مارا وصلت دوست امروز است که الموت جسد یوحنا فیضیه بنیاد السلام
 مایه شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شاید
 که مارا نیز بطیفه ایشان دست در پیشتر نهیم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس الله
 روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ علو دینورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود و سماع بسیار
 شنیده و چپکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانسته در آن وقت مجتهدان بودند که در این
 سماع خواجہ ابواسحاق دیدے گفتے کہ سماع مباح است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران
 مجلس همه در تواجده میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نگشتے و خواجہ امرے را و دنیا
 را در مجلس سماع آمدن نداده و اگر آل دول کسی بغیر رضای خواجہ در مجلس سماع حاضر شد
 فی الحال تائب گشتے سوال دنیا را ایشانرا فقر کرده و در پیش اہل معرفت شدے و
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودے روز پیش از آن
 قوالان را خبر کردے و باران را گفتے ساخته شوید با سماع خواجہ ہم شنید باران شیخ و وطنی میکرد
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خو در آنگاه میداشتند بعد خواجہ سماع شد
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود و خلیفہ توجہ بخواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا
 بخواہید تا نزول باران شود و خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد
 و آب از چشم ماروان گردد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 و خواجہ فرمود اسرا خلیفہ تو باز گرد خلیفہ باز گشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در او ندخواست
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم در آن زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق
 و ہم در ریاضت بود و بعد بہت روز افطار کردے سہ خراجورے و گاہی بطریق مذرت
 تہ طعم خورے و فرمودے لذتے کہ من در گریہ یا نتم در بیج حیرتے نمی یابم و گریہ
 و تشنگی و بگریہ کشیدن کار دنیا و اولیا است قال علیہ السلام لا حول ولا قوۃ الا باللہ

در مناقبات سید بن طاووس

بَطُونَكُمْ وَأَطِيعُوا أَمْرًا وَأَعِزُّوا أَنْفُسَكُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَكُونُونَ اللَّهُ يَفْقَهُ مَا خَوَّاهُ أَبُو إِسْحَاقَ
 چون خواست که مرید خواجہ علودینیوری شود چیل اردو تخرارہ سیکر و میگفت آئی ابو اسحاق خواجہ
 کہ مرید شیخ علودینیوری شود آواز برآمد سے او ابو اسحاق علودینیوری دوست ماست یرو مرید شیخ
 و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودینیوری آمد و پائے بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
 در ویشی کار بزرگست کہ در ویش دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابو اسحاق گفت منہ
 بخد مت خدا و مر سیدہ است و منظور نظر خدا و مر شدہ امید است کہ در ویش ہم خواجہ شدہ شیخ
 علودینیوری خواجہ ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خداے تعالیٰ خواہم
 کہ تو و فرزندان تو در ویش کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گردند خواجہ
 ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودینیوری شد چون مرید شدہ شیخ علودینیوری فرمود
 ای ابو اسحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ انقطاع از
 دنیا و اہل دنیا داشتند خواجہ نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین ہر کہ
 لا الہ الا اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشتند و بسیار کردہ اند مدت ہفت
 سال ابو اسحاق در خلوت بکہ مشغول بود ہاتف آواز داد ای علودینیوری ابو اسحاق کاخو
 مرتب کردہ شایستہ حضرت ماست ما اورا پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقہ درویشی
 پہوشان و بجایے خود و نشان و توجہ حضرت مابیا خواجہ علودینیوری خرقہ خلافت ابو اسحاق
 را پہوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہداری و
 چراغ پیران ما روشن کنی شیخ و ہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ قدس
 روحہ آورید و خلیفہ خواجہ ابو اسحاق شامی است خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ شیخ
 کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت یہ کہ نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
 شدے نقل است کہ خواجہ ابو احمد روزے در بادیر رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند
 ہر مومنی را کہ وراں راہے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگویند کہ کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

نکستہ اسحاق را داشتند در بادیر اسحاق را در بادیر جہانم سے خود را شایستہ خدا را بچشمینہ ۱۱

گویند در هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت اما در آتش دنیا می آید اگر آتش دنیا را نسوزد
 بدانیم که این سخن درست است و اگر نه یقین شود که دوزخ میگویند بحسب آفتان هر روز چند سلمان
 را میسوختند چون خواجده قدوة الدین ابوالاحمد شبی در آن مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا را نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
 نسوزد سوخت که تو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجده گفت و الله آتش دوزخ هرگز نطفه بر تو نشاند
 کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیاید آتش مخصوص براسه گناه کاران و مشرکان و بت پرستان
 آفریده شده است گفتند پس در آئی درین آتش که خواجده فی الحال در میان آتش آمد و مصلی او را
 کرد و بنهار مشغول شد آتش سوزان همه سرگشت هر چند که کافران روغن در آن آتش می افروختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بران معاینه کردند تمام قبیله آن بادیه از مرد و زن که
 نامعد و دود بود و همه مسلمان شدند از آنجمله ده سیت نفر خدمت و ملازمت خواجده گرفتند هر یک
 ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان کشف گشت روزی خواجده ابوالاحمد بر سر علیه
 رسید به قناده و نه نفر همراه خواجده بودند کشتی موجود نبود و بفرموده خواجده هر یک حلقه کرده و ذکر میگفتند
 و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بخت و چارتن از مشرکان دیدند که خواجده
 بایاران بکشتی بر سر آب میرود هر یک آواز دادند ای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جانی
 خواجده آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجده فرمود بصدق و اخلاص نام خواجده
 ابوالاحمد شپتی بگویند و بیایند گفتند و بیست و یک نفر شدند مسلمان شدند خواجده فرمود ای قبیله
 درگاه خدا از ضایع خدای خواستارم که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
 نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجده دائم از خوف خدا بگریه می پرستید
 ای خواجده هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه براسه می کنی خواجده بآیه
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامدار بود و هر که نظر کردی او را بخدا رسانیدی ناگاه تیر قمار
 بروی رسید او از همان به ایمان رفت و بپیم ولی الله سبحان له دعوات بود برکت دعای

ہزار در ہزار کس از آتش و دوزخ خلاص یافتہ باشند تا ریاضہ قہر خدا بدور رسید مسالو علیہ السلام گشت
 قصہ ہر دو ناموران مشہورست پس ای ہر دو گریہ دوستان از خوف قہاری و جباری اوست
 کہ کہے را بدر گاہ بے نیاز از و جمال چون و چہ نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علیہ
 بر کمال داشت خواجہ سہری سقطنی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ
 سہری سقطنی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنو کہ اگر از ان مقام صدائے
 غیر دعا تو ہی سقطنی را دست برد و دوستے تعظیم حاصل بد و در آنوقت یکپس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو
 انکار سے نہشت مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کہے بر شیخ ابو احمد حشقی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتو علیہ السلام اللہ و الخلق تانی اگر ابو احمد حشقی قطع بیست میکند اورا سزا بد
 و گریہ فضیل کی را ادب کن ہمان ساعت سخن باو بر کی غالب آمد یعنی او فریشت پویشی شد۔
 ہر چند کہ حکما تا دومی میکردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سیدہ او ما کن تا من از رحمت پندی بہ شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع ابو انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
 سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند بہین بینہ کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت
 بہ شومی و مجلس سماع ابو احمد حشقی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شدہ چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
 بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و سعادہ کہ دم
 سماع کہ حضرت مخدوم میشنود اسرار آفریدہ گارست تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجہ ابو احمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
 خواجہ ابو اسحاق گفت در آور سماع عاشقان او ابو احمد حشقی کہ تو اہل سماعی رفیع حجاب شدہ از
 عرش تا تحت ثریا در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابو احمد حشقی در ہفت ساگی
 میکرد و دانشمندان آن عصر تہذیبے مانند و در سیزدہم ساگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و علامہ

گزید و مشغول بذكر لا اله الا الله می بود مدت ده سال گذشت انگاه خواهر ابوالحاق شامی خواهم
 ابوالحسن حشیتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحسن حشیتی تو مرا فرزند می آید
 یعنی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابوالحسن گرفته بهمت قبلا ایستاده شدند و گفتند
 آتشی بر نعلت که ابوالحاق حشیتی داشت ابوالحسن حشیتی را داد و او را بتو سپرد و روز بروز درجات
 ابوالحسن ترقی کنی آواز می شنید که ما ابوالحسن را دوست گرفته ایم و گنج معرفت و اسرار و درویشی
 نهادیم هر که صحبت ابوالحسن حشیتی باشد او نیز دوست ما گردد و بدین اسرار محبت را به دل نبود
 قابل به در نیست بهر دریاز نیست بهر کانی به سیر یاز و هم در تفریق خواهر ناصر الدین
 ابوالحسن حشیتی قدس الله روحه آمد مرید و خلیفه خواهر قدوة الدین ابی احمد حشیتی است نقل است
 که خواهر ابوالحسن در رحم مادر بود که اهل محنت گشت مادرش گفت که شیخ ابوالحسن چهار ماهه در شکم من
 بود که وقت تجدد شکم من بجنبید پس از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتاد
 شیخ ابوالحسن حشیتی گفت شبی که شیخ محمد حشیتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیدم که سیگفت ای ابوالحسن مرده مرا باده مشب مرید من از مریدان تو در جهان
 خواهد آمد نام او محمد حشیتی است بهت بار لا اله الا الله وقت تولد تا او از بلند خواهد گفت که همه شران
 مجلس خواهند شنید هر روز بدین وی و وی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مالی خواهر ابوالحسن میدار شد نفس از مادرش محمد
 حشیتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بجز که از رحم مادر بیرون آمد
 هر همه نشسته بودند کلمه لا اله الا الله بهت بار تا او از بلند گفت شیخ ابوالحسن حشیتی فی الحال وضو
 کردند و در خانه شیخ محمد حشیتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابوالحسن فرستاد ابوالحسن حشیتی
 السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد حشیتی گفت علیک السلام یا شیخ ابوالحسن حشیتی قل ما
 رؤیا یا کیهذا ^{خواب} اللیک شیخ ابوالحسن به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسانید بجز که شیخ محمد حشیتی سلام پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام شنید گفت السلام علیکم

وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَأَهْلَ كَهْلِهِ أَتَمَّوْنَهُ شَيْخُ مُحَمَّدٍ حَشِشِي ہر روز چند بار خندیدے
 تا در شیعہ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابوالحسن گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة را نصیحت
 است کہ چند بار کہو دوکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشدند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 سے آید فرشتہ سے زمان بیرون میکنند بچہ تو کہ سید ماوراء دست این معاینہ میکنند و خندند و نقل
 است کہ شیعہ حشیشی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر منخور و در چند زمان شیر در دهنش انداختند
 اصلاً منخور در آن ماجرا پیش خواجہ ابوالحسن گفتند فرمود کہ اوروزہ اشورا روزہ داشته بہت و
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہ غدہ سالگی رسید شیعہ ابوالحسن شیعہ محمد را مری گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آتے عظیم دانی ویران با ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میدہند بعد از ارادت بہت
 دو از وہ سال در حجر مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماسے ترا فطار کر کے و در غدہ
 شیعہ محمد حشیشی و حشیت بیچ کا فرے بنود و ہر کا فکر کہ در حشیت آدمے مسلمان شدہ سے شیعہ ابوالحسن
 بعد دو از وہ سال شیعہ محمد را فقر خلافت پوشانید و دوست شیعہ محمد گرفتہ سمت قبلہ سدا
 شد و گفت آئی محمد حشیشی را فقر و روشی پوشانیدم اوراد کار دین استقامت بخشی و فردا
 قیامت بر سر تو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سر خر و گردانی آقا را سے شنید کہ خاطر جمع و اراک
 قبول کردیم فردا سے قیامت محمد حشیشی را بر ابر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در پشت بر ہم چون
 محمد حشیشی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشیشی را دوست و ابر و اورانیز در پشت بر ہم چون شیعہ ابوالحسن
 این بشارت یافت خوشتر از اگشت با شیعہ محمد گفت در روشی کار انبیا و اولیا سے خدا است
 درین مقام جز مرد صدیقی نتواند نشست پیرو و از وہم در تعبیر لفظ خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشیشی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشیشی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشیشی تہ روز بودے و در پیش صاحب کشف و کرامات شدہ سے صاحب روضہ
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و اقامت سے بیچ کیے از مریدان و معتقدان خواجہ محمد

گفتند شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سره بملاقات خواجه ناصر الدین رسید و هر یک
 روئے خواجه ناصر الدین بدیده بسلع درآمد و پرسیدند که سبب حدیث که بدین روئے خواجه
 ناصر الدین بسلع آنی گفت آنچه من در جبهه خواجه ناصر الدین می بینم اگر شما هم به بنید خطا
 و بیقرار خود خواجه علم بر کمال داشت پیش شیخ محمد حشتی آمد شیخ محمد گفت که او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت که عقل از نتواند یافت مگر بتعلیم خداست عز و جل خواجه ناصر الدین علم پس داشت
 چهره پرسید شیخ محمد حشتی مقصد جواب گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد مثل صبی که اول نشسته
 حروف تجوی بیاموزد و بهم گفته یافت گفت بنده ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان محمد
 منسک گردد و چند روز قبول فرمود و مرید گرد پس گفت او ناصر الدین هفت بار نام من بگوید
 و سوئے زمین نظر نکر و هفت بار نام من بگوید و سوئے آسمان نظر نکر خواجه ناصر الدین چنان
 کرد و نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بقدره شیخ محمد هم عظمی که از خواجه خضر علیه السلام نقل
 خواجه ناصر الدین را آنحضرت بجز که او اسم عظمی را یاد گرفت علم لدنی بمشاد توحید و انجیل و زبور
 و فرقان و صحف انبیاء به یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیوه انبیاء و
 اولیاست و سر میر تقی میران محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فقر است که در خانه او بود و در خانه هیچ
 پیغمبر نبود و بعد بر آن مافقر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجه ناصر الدین نصیحت بجز
 قبول کرد و خلوت گردید و مشغول بذكر الله شد مدت چهار ماه مشغول و مکرر لا اله الا الله بود بعد سه فاقه یا چهار فاقه بسته نغمه طعام افطار کرد و سوئے و چون روئے اهل دنیا دید
 تغییر در روئے او بدیدگشته و گفته بود سوئے مردار دنیا در داغ من زخمه است حضور سوئے در
 عبادت نمی یابم و سوئے بران در ویش باد که در ویشی گردید و با اهل دنیا تشنه تشنگ و مگزه
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطن گردد و چرسیدند که رسول علیه الصلوة
 و السلام از صحبت اهل دنیا محترز نشده است شهادت چندین اضر از کجاست گفت پیغمبر علیه السلام
 معصوم بود و او را صحبت اغنیایان ندانست و ما معصومیم ایم گنا بگمارد بخود و در مانده ایم

اما حضرت انبیا حضرت شیخ محمد اور ابجد از خلوت چار گزده ساله فقره خلافت پوشانید و بچکا
خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ روحہ او مرید
و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابویوسف چشتی است خواجہ قطب الدین مودود و شیخے نامدار و عارف
محمدمسرا و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و ابرار بود و در طائفہ خواجہ مودود و چشتی ہر کہ تار و
ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختے و از
عرش تافرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کایں مریدان خواجہ صاحب نعمت بودند
علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قوسے و فعلے بے رخصت شرع نبود ہر چہ کرے مستوی
بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بران کار کر دے در عصر خواجہ قطب الدین مودود
بچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد
یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضرے آیند فرمود ترا ہوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
اسود میرسد کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود
و او در مقام قرب حاضرست و راجع محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانہ
گاہ گاہ در حالت سماع چندان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کرے درو
سخ گشتے درویشے سر این ہر دو حالت از و پرسید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و
جمال است و نتیجہ فراق و وصال و دیگر مسرا سماع چندانت کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
کشایش کار رویشی ہمہ از فقرست چندانکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
کہ خواجہ قطب الدین مودود بعد از اراذت ثبوت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج و شش
روز افطار سیکہ و آنگاہ شیخ ناصر الدین چشتی اورا جامہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشید کہ او را مع و ذم و قبول و رد یکسان بود و بعد از آن فسخ نماز و
 استی که از سر خود فسخ محبتی یافته بود و عطا کرد و بجز و کنوا جہ قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
 علم لدنی کشاوه شد هر طے کہ در جهان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورت و جمیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود شیر چهار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس سرہ روحہ او مرید و ولیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود و چشتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی و ائم در خلوت بودے بعد سے
 روز بترتقہ سبزی بے نکل فطاکر دے پس خورد و خواجہ بہر بخوردے بندوب گنستے نظر او کہ
 نعمت بود بہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت ثریا بر دکشون گنستے
 و او صد و بت سال عمر داشت از چارہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جزہ فضا سے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ دے و آہ کفے و ہوش و بی طاقت گنستے
 بر روے او میزدند در ہوش سے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از چیست فرمود ہر بار کہ آن
 آیت مرایا دے آید کہ ^{قیامہ ہمین دستان را مگر برائے ایک عبادت اللہ} وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ ہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ از اجبت عبادت آفریدہ است تا شب و روز او را بہ ستیم و ماہر و
 در پی مشغول میشودیم سے ترسم نباید کہ خود اے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم نیلے داشت این نوع دوستی در میان سادات
 صادق و رست نیست اوراد و حلقہ عاشقان شستن ہر ہند و این چنین کس شایان خستہ
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در ول و بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود و چشتی شد شیخ مودود فرمود او را حاجی مودود نیکو
 از خدا سے عزوجل خواہم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بعیت دہی و ہر کج مریدان تو
 سر قوم درویشان باشند برود خلوت نشین خواجہ غرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اے کہ از سر خود یافته بود
 خواجہ حاجی شریف را بسیار موقت بجزو کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و کشاوه شد

بعد فرمود او حاجی شریف کسے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در مقام بران مابینیند
 او هرگز جابل نباشد حق تعالیٰ بر و علم لدنی بکشاید و ساد هدایت نماید او بدان کار کند بعد و خرقه
 کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشانند و نصیحتهای اختیار
 فقر و فاقه و محبت با غریب و مساکین آنچه راه و روش پیر است و ارا مقلین کرد و نقل است چون خواجہ
 حاجی شریف ز ندلی خرقه خلافت پوشید بافت آواز داد که او حاجی شریف پوشیدن خرقه کلیم بسیار
 باشد اما از امر زیدیم و قبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیر و او را نیز مقبول حضرت خود کردیم
 سیر یا تر و هم در تقریف خواجہ عثمان بارونی قدس سره روضه آورید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 ز ندلی ست نقل است که خواجہ عثمان بارونی نیم شب در خانه خود نشسته بود هنگامی که از کافران
 اتفاق کردند که نیم شب بر خواجہ عثمان بارونی برویم و بگوئیم که گرسنه ایم هر یک را طعامی عطا کرد
 صحنک نوید و هر یک طعام چسبید و گیر اندیشید آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرمود
 آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوسه آسمان کرد و
 پرا از طعامهای مختلفه هر چسبید که ایشان اندیشید و بودند از طیب میگرفت و پیش ایشان بنهاد
 کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از طعام فارغ شدند فرمود و نعمت
 خداوند تعالی بخورید و ایمان آرید ایشان گفتند اگر با نجه اور رسول تو ایمان آریم و سلمان
 شویم خدای عزوجل ما را بچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم خدای تعالی قادر است
 که از من هزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمانان شدند و محبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان بارونی اختیار کردند هر یک ولی الله گشتند که در نظرشان از فوق عرش ماحضت
 کشف شد خواجہ عثمان بارونی صاحب ریاضت و مجاہد بود و ندرت هفتاد سال وقتی نفس
 را آب سیرنداد و طعام پیخور شب خواب نکرد بعد بنده روز با چهار روز از فطام میکرد و بسته لقمه و گاه
 چهار لقمه و گاه پنج لقمه استیلا گشت پیخور و می گفت و اسے بران در ویش که شب خواب نکند
 روز طعام خورد و خود را در ویش گیر و خرقه در ویشان پوشید نقل است که خواجہ عثمان بارونی

درت ده سال نفس خود را طعام نماز و عبادت روز و شب از پیری و دهن آب آشامید و گشت
 آتشی مارا از دست نفس پریشان نفس بر من غالب می آید از من آب بنخواهر پیری و دهن آب
 سید هم و خواهر عثمان بارونی در سماع بسیار گریسته و گاه به زور شد و آب دیده خشک گشت
 و خون در اندام مبارک نمائند و نعره بلند میزد و در قصه آمد **نقل است** که خلیفه وقت در
 خانوادۀ سهرورد مرید بود و سماع را منع کرد چنانی را بر خواهر فوت او گفت که خواهر جنید از سماع توبه
 کرده است اگر سماع نیک بود و خواهر جنید از سماع توبه نکرد و گفت که خواهر جنید هفت سال از سماع
 که بیایه اجتناب رسید او توبه کرد پس ما نیز شاید که او سماع توبه کنیم و کرد سماع نکردیم هر که از سماع از نادم
 او را برادر کنند و قوالان را بکشند خواهر عثمان بارونی گفت سماع سریت از اسرار میان بنده و
 سونی اگر از سماع توبه کنیم نزد کار شویم نیک را بگفته باشیم و از پیروے پیران باو نایم ما توبه
 سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم پیغمبر که علما سماع را قبول کنند یا نکنند خلیفه حجاب فرستاد
 که بیایند خواهر انتخاب کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز و که روئے خواهر عثمان
 بارونی دیدند بهیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یک در پاس خواهر
 افتادند و فریاد برآوردند که سماع مرثا را بساحت که اهل الله هستند خواهر عثمان گفت در عصر
 که خواهر جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مرا بل سماع را حرام است آنوقت که خواهر ناصر الدین
 در حشمت بود گفت اگر جنید در حشمت بود و یا ناصر الدین در بغداد بود و جنید توبه از سماع
 نکرد و پیران ما توبه نکردند و هر یک سماع شنیدند توبه جنید بر حاجت نیست همه علما سرسپای
 خواهر نهادند و گفتند ما هر چه بنده پس روان شنایم هر را بهی که شاد دارد پیران مطلوب است
 خواهر بکرم و لطف بران علما نظر کرد و هر یک اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده
 شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این پیران بدید گفت خواهر
 را بگوئید که پس روان خود سماع نشنود و پس روان خود توبه کردیم خواهر در قاف
 آمد قوالان را طلب کرد و سماع در دادند یک هفته شباهت خواهر با صوفیان سماع می شنید

علیه خبر یافت گفت من خوابه عثمان مارونی را راضی دارم که سماع بشنود و دیگر کسی را چه اندازه و چه بزرگ بود که سماع بشنود و علیه قولان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شمارا بر دار کنیم و بجز سماع را علیه از بیت المال معین کرد و خوابه مریدان خود را گفت که شمار و غزلیات بنگات خوب بخوانید خوابه عثمان مارونی به آواز غزلیات سماع می شنید و نعره می زد و تو اجدت می و در مریدان گفتند بخندم چو شما سماع از مریدان شنیدید خوابه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگویی در علم طریقت و معرفت را نخست سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست متبع سماع از مریدان در رویا است و بنام از مریدان باشد و ایشان قد رشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین ناگویی دیدیم و ذکر خوابه قطب الدین کاکی کرده خوابه شدن شار الله تعالی خوابه عثمان مارونی عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خوابه حاجی شریف زندگی رسید گفت بنده عثمان میخواند که در سلک مریدان آید خوابه حاجی شریف قبول کرد و دو کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمود و مقراض را ندانند و فرمودند که محمد مصطفی علیه السلام کلاه چهار ترکی داشته اند و چهار جهان بجهت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیده پس کسی که کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی علیه السلام کند و مسلم کند همه را از خود بهتر داند و هر که بکند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است ابر نیست بلکه قیلاع الطریق است لائق خرقه مشایخ نیست و زوشت اهل نعت نیست بی نعمت است پیران از و مجوز از اندکی در ویشی او را عزت است او را نند که خرقه پوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد و خوابه عثمان مارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بیکر لاله الا الله مشغول شد بعد از سه سال خوابه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود از عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذارند امیدم پند افتادی خوابه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خوابه عثمان را آموخت علم معرفت و اسرار و موزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مشکوف گشت نقل است که چون خوابه عثمان مارونی نماز گذارد و سماع یافت آواز داد که ما نماز ترا پسندیدیم خوابه چه میخوانی خوابه

شخصی آئی من ترا بخوابم آواز برآید ای عثمان من جمال لایزال قرار وری گردانم دیگر بخواب
 چو بخوابم بگفت آئی گناہگار ان است محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ایسا مرزا آواز برآید
 سنی ہزار عاصی از امت محمد بنو بنشیدم ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاہ و ہم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ و روح آو مرید و خلیفہ خواجہ عثمان بارونی ست نقل
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن شجر ہی علم بہ کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح فراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
 ننہاد و ہفتاد سال وضو سے او جز در قضا سے حاجت باطل نشد و شہا بستہ میداشت
 وقت نماز میکشاد و برہر کہ نظر شیخ افتاد سے ولی اللہ شد سے نقل ست کہ خواجہ میفرمود
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در پشت ننہد تا او در پشت
 نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شہا بستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا
 مانند تار و قیامت نقل ست کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم باقی
 آواز داد سے معین الدین ما تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آرمزیدیم و قسم خوش شد گفتہ آئی
 خواہشے دیگر دارم آواز برآید بخواب تا بہم گفتہ آئی آنکہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین
 باشند ایشان را سیا مرزا بقا آواز داد سے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان ست
 تا روز قیامت ہمہ را سیا مرزیدیم خواجہ معین الدین در سماع ذوق و شماع بسیار شنید سے
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بود سے ہمہ صاحب سماع شد سے و اہل گئے نقل ست کہ
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کرد سے و بسیار شایخ را در یافتہ چون در شہر بغداد آمد مرید
 درین شہر شیخ با خلعت ولہل کہ است کہیت ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امرود درین شہر چو
 خواجہ عثمان بارونی دیگر سے نیست خواجہ معین الدین و فائقہ خولم عثمان بارونی آمد خا
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان براسے نماز در مسجد خواجہ بنید بغدادی رفتہ ست خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ بنید بغدادی آمد و دولت پاسبی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

و مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود اومعین الدین رو کاندہ نماز یکذاریستہ قبل قیامت
خواجہ معین الدین سچنان کرد باز فرمود کہ روسے سوسے آسمان کن اور روسے سوسے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا سے رسانیدم بعدہ کلام ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہاد و کلیم خاصہ عطا کرد و فرمود اومعین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان او ہزار بار
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ مالیک شیار و زجاجہ است یک شیار و زجاجہ
باش خواجہ معین الدین کیشیار و زجاجہ مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بہتاد شیار و زجاجہ
انگاہ خواجہ اور اخلاص عطا فرمود و بیای خود و بشانہ دوم چہ راہ و روش پیران است اور ایست
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت اومعین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و آن
بر آمد اومعین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بہت سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماندہا و کلام ربانی بود
بر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر کالہ ختم قرآن مرتب شد سے باتلف آواز دادے کہ ماتم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریعت خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کہ مائی و شیخ محمد صفائی و مولانا بہار الدین
بنحاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل بجزوی و شیخ سیف الدین باختری و شیخ احمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفائی و شیخ
کہ مائی و شیخ احمد داجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بخواجہ
و مشایخ کبار از جانب و اطراف بحیث پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر سہ
از ایشان نامہ میگرفتند شیر سہمت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آوردید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کہ
نعت بود ہر کہ شلوز نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب روانی شکم

جنبیده و آواز کرده یا الله یا الله یا الله و من از نیم شب تا یکپاس روز این آواز می شنیدم
 نیم شب بود که خواب من بیدار شد تمام خانه نور گرفته بود مادر خواب را سمیت در گرفت خواب سرور آورد و نور
 آهسته آهسته کم شد تا وقت آواز داد که او مادر خواب این نور را سرور است که در دل فرزند تو نهاده ایم
 تا بنور را سرور شود چون حضرت خواب چهار ساله و چهار ماهه و چهار روز و سه شب در پیش خواب
 سعید الدین ترشاد خواب معین الدین تخته قطب خواب قطب الدین را گرفت تا بنویسد بافت آواز داد
 معین الدین در شب تن تخته قطب ماسا عتی توقفت کن که حمید الدین ناگویی می آید تخته قطب
 خواب نشست و تعلیم هم او خواهد کرد در آن روز خواب قطب الدین در آتش بود و قاضی حمید الدین
 و ناگور بافت آواز داد که او حمید الدین بر و در آتش و تخته قطب بنویس و او را تعلیم کن تا
 حمید الدین چشم پرست و بظرفه العین در آتش رسید خواب معین الدین چون قاضی حمید الدین
 دید تعلیم کرد و بر خاست و تخته پرست او داد قاضی حمید الدین خواب قطب الدین را پرستید
 که چه تو سیم گشت بنویس سبحان الذي استوى لعباده كذا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین
 پرستید که سبحان الذي بانزد هم سیاره است تو قرآن پیش که خواندی گفت مادر من پانزده
 سیاره یا دارد و مراد شکم مادر نظر بدول مادر افتاد از آنجا یاد گرفته تعلیم خداست تعالی قاضی
 حمید الدین در تخته نشست سبحان الذي استوى لعباده كذا من المسجد الحرام در میان چهارده
 قاضی حمید الدین خواب را قرآن ختم کنانید و فرمود با قطب الدین خداست تعالی ترا همه علم در
 طفولیت بخشیده است که از دوستان خدای تو خواب قطب الدین را حواله خواب معین الدین کرد و
 گفت تربیت شما کنید که قطب الدین مرید شماست خواب معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
 باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفه محمد و م شیخ اشوع شهاب الحق والدین سرور دی
 در راه میگذشت مرغی را دید که در مقدار دی و دوازده سوراخ است و از هر سوراخی آواز می
 دیگر بر می آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بنزد گشت و رقص میکرد و خضر علیه السلام حاضر بود
 چون قاضی از رقص فارغ شد خواب خضر گفت این نوع رقصی که تو کردی و سماعی که تو شنیدی

له او شکر و ان سوره شمس است او طایفه فرائض و مومنین است و ان سوره شمس باکی است آن خاص است که بنده خود را در یک شب از سجده و امیر کلام است ۱۱

پیشانیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شد خضر گفت کہ تو الان را از جالی سپید کنیدی
ما سماع بشنیدیم خواہر خضر گفت چون خواہر جنید از سماع توبہ کرد و بوجہ حق پیوست از ان روز
باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود اورا برادر کنند و تو الان را کہ بشنید آہ در شہت بخت
جنید بغدادی و خواہر ناصر الدین شہسوار و خواہر قطب الدین مودود و سماع شنیدہ اند و خواہر شہنا
مارولی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلبا بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع مے شنید
و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند می شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر
بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
فتویٰ براباحت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند مَا أَقُولُ فِي السَّمَاعِ گفت کل مَا يَجْمَعُ لَعْنَةُ
بَيْنَ بَيْنِي اللَّهُ فَقَوْلُ مَا يَجْمَعُ چون دانشندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفہ سماع است سماع
بحکم روایت از سر بنیاد خواہر کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
شمارا در بغدادے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد و مقصد مرد و نشاند
اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد در میرے بود و صاحب مال و منال در خانہ
فرود آمدند ججرہ بود سبتہ پرسیدند کہ درین ججرہ چه چیز است گفت دوستے مالی کہ تو میدواز
بخوف کشتن درین ججرہ پنهان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت او برادر من شہیقہ
سماع بہتم آن نوادر از ججرہ بکش و بگو کہ نوادر از محمد جنید و وسیت سال گذشتہ بود کہ
کسے در بغداد سماع مے شنید مالی از ججرہ بیرون آمد و نو بخوبی قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شہر را و مفتیان را خبر شد قاضی اسلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشوند و خانہ
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان راند کہ این مرد
سماع بخواہد کرد و چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد پاکس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی که فرمودند که شما را حاضر آورید حیدر الدین هم حاضر خواهد شد مگر حیدر الدین اهل
سماع باشد سماع میشنود و اگر چه چندین کسان را که بر داکتر و پیغمبر حیدر الدین را هم بر داکتر که قاضی
یا که گفت و این را خبر ابا گرفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدد
هم همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این گفته فرمودند که از سبب نیامیست
قاضی حیدر الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر وایت علیک السلام
و بر قول امام عظیم که حرام است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب بنیاب سماع است و اگر تشنه را نمیشود و خود
پلاک کرده باشد و در شرع بلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام فخر بنیان را و در تشنه
سماع باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی بیاس دفع حاجت
باطن سماع میشنود و سماع است و اهل را خود هر یک سماع گفته اند چه بر قول امام عظیم چه بر قول امام
شافعی رحمة الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حیدر الدین همه
شما فرمودید همه او کتب معتبره است اما را یک بر مان بنمایند تا ما بدانیم که شما در شما
بسیار و دشمنان پذیرد قاضی حیدر الدین گفت مزایم را حاضر کنید و حاضر او را حاضر مرید قاضی
حیدر الدین مقتاد و و مزایم بود و هر چه را حاضر آوردند قاضی حیدر الدین گفت او مزایم
اگر مرض مایه نوائی شما نمیشود پس عجب سازنده و ساز و آید هر چه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و مفتیان را حالت گرفت و بر قصص و آینه و قاضی حیدر الدین
گفت شما می گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض در تشنه
پایان علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لا اله و بران گفته کردند انعم الله علیهم سیر تعریف خوا
قطب الدین بختیار است قدس الله روحه نقل است که خواجہ معین الدین بختیاری رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و از او مشایخ چهار پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کای دوست خدا هست او را
نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه و غیره و بختیار را در خواب فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را غرقه کلیم عطا کن و خلافت به که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه و سلم بنویزد خواب قطب الدین نوجوان بود و در میان پدر داشت که خواب محمد بن عبد الله
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دلی برو که مادر او سرور و همه شایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه در ایشان ترازوست دارند و پیش تو بالاد باشد و از تو نفع گیرند خواب چون
در دلی رسید و آن مدت بخت ده سال بود قاضی حمید الدین و خواب دید که آفتاب در دلی رفته
است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرو آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شدند
خواب مابایاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد و درین شهر درویش پر نعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواب آمد و ساکن خواب شد و گفت
و انتم که آن درویش پر نعمت و باکرامت خواب قطب الدین بختیار است که در داغ من بوی محبت
خواب قطب الدین میرسد چون خواب در دلی رسیدند در خانه کاک پسر خود آمدند و نزد وی
اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پسر آمده تا کاک پسر و کاک پسر
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پسر را دستار دو گاه
کرده و پیستی و شدت کشیدند که در آیام قحط چندین نانده را ضایع کردی خواب گفت او را و او را
این کاک را بگذارد که من کاکها سه شمارا درست کرد و به هم آفرموده خواب کاک را بگذارد و او را
که کاکها سه مارا درست کرده و به خواب کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد ملاقات خواب قطب الدین آمد خواب گفت ای عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواب تو سرور همه درویشان
هستی خواب گفت چون ترا بر من اعتماد است از غده افواستم که محبت دنیا از دل تو سر و نشود و تو
یکه از درویشان ضایع نعمت باشی همین که خواب این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سر و شد و یک از ادبیاران گذشت نظرش بر عرش تاقیت الشری رسید خواب قطب الدین را که کاکها

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کا کاسه سبزه را راست کرد و مردمان گروه گرد گشت ملاقات خواجه می آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بشمار جان بوسه محبت شما می رسید و قاضی تو الان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرمودی پشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق افعام هم باید دادند خواجه هر دو آستین خود را افشانید پیش هر یک آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان دو گان کاک گرم با جلاوا هم پید آمد خلق مستغرق گشتند و مولانا موج با جوی میگفت که شربت جم می باید نیم شیر شکر که براس قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در سیات برقی انداخت و مفت قح آب بر دوشخت و گفت هر یک بفرغ و خوشی بسیار سید هزار و دوازده خلق شربت براد خود خوردند و مفت قح در لبرین باقی بود نقل است که چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بجای او پادشاه شد شربت محبت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین فرمود که شمس الدین باید که با نقیران و غریبان و سکنیان و درویشان نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری و هر که رحمت را پرورد و با خلق نیکو کنی کند خدا وی را در دین و دنیا دیر بدارد و جمله اعدای او را کفر کند و اندک سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که داشتند آن بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو دانشمند گفتند آخر قضاوت باید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو دست خود را بر روی خود نهادند و آوردنی احوال محاسن برآمد قاضی ساده و قاضی عماد سحر شدند که این چه کرامت است و چه ولایت و نعمت است که خواجه قطب الدین باران نمودند و بر سلطان شمس الدین آمدند و قضاوت بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند سلطان شمس الدین مستغرق گشت و گفت قاضی حمید الدین خواجه قطب الدین اهل سماع اند

اینکه در کتاب آمده است که خواجه قطب الدین در مجلس سماع حاضر شد و قاضی حمید الدین سماع می کرد و خواجه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند

سلطان داد و آن بزرگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بک رگ و شاه ستمگر
 کل لشکر بک صلوات قبول یابند خوب باشد خواجگفت بگو بالشکر خود و شهاب آسمان کنند
 بنموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند و خواج قطب الدین هر دو آستین خود را فشانید
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و آذان قطیش مسلول آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
 خود را فشانید بر دست هر یک بک تنبولی مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
 تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و ردو گفت بنده شمس الدین
 پیچو اهر که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز گیر نیست که بازی نماید و
 خلق را متعقد گرداند اگر ترا اعتقاد و برین بود چندین آرایش نمیکردی سلطان احوال بسیار کرد
 که بنده گناه است که که و عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شاه
 خدمت در ویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بریدی قبول نفرمود و نگاه نداشت
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواج قطب الدین
 کسی امان کند و دفتر بپاگرد و اما در وقت حلت خواج نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
 حمید الدین سلام بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و قالان این بیت میگفتند
 بیت کنگان خیر تسلیم را به هر زمان از غیب نجا و دیگرست این بیت خواج قطب الدین را
 در گرفت مست شد خواست تا نغز زنده قاضی حمید الدین دهن خواج گرفت و گفت پیچو ای که
 جمالی را بسوزی خواج دهن بر بست تمام وجود خواج سوخته شد چنانکه در ماه ربیع الاول در
 دو شنبه وقت چاشت بر آتروقت پیشین شمس الدین شهاب الدین خواج قطب الدین جان بحق
 تسلیم کرد و از او فنا بدارتقا حلت فرمود در وفات نامه خواج قطب الدین از قاضی حمید الدین
 منقول است که فرمود دیدم که لشکر و کثیر آمدند بحسن او بنشستند بهرین میان دو نوشته
 دیگر رسیده سلام حق خواج قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبزه کشیده اند و خواج
 قطب الدین داوود دوران کاغذ بنشسته بودند و قطب الدین من از تو خوشنودم و در کت

من عذاب زهر قورگنا بکاران است خود مصطفی بر دوشتم صلوات الله علیه سلم زیرا که زندگان از
توفیق بسیار گرفته اند مردگان نیز از توفیق بگیرند و قدر تو بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند قطب الدین
را سلام حق تعالی رسانیدند و شکر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال کن
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گردید خدایا و عزوجل را که
رساله منابل بزرگتر مناقب پیران مرتب شد از اعیان المؤمنین علی کرم الله وجهه و قطب الدین
بختیار را که قدس سره قدس قدری تعریف نوشته ام و از خود و منشی خودید شکر گنج آید خود
قدس قدری مناقب در سنبله و من نوشته ام امیدوارم چنانکه حیات من بر یاد پیرانست
مات من نیز بر یاد پیران باشد اللهم تَوَرُّوْهُ وَوَجْهُ مَشْأَانَا وَوَجْهُ مَشْأَانَا وَوَجْهُ
الْكَرِيمِ اللَّهُمَّ اَوْمِدْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِحَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيمِ اللَّهُمَّ اَعْلِلْ دَرَجَاتِهِمْ
فِي اَعْلَى عِلِّيِّينَ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةً حَقَّ الْيَقِيْنِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي نَظْمِ
النَّبِيِّنَ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرُ لِي مُقَدِّدِي عِنْدَ قَلْبِكَ مُقَدِّدِي لِقَائِكَ
اَرْضِ اَرْضِ اَحَقُّهُمْ الْمَعْدَنَةِ الْيَوْمَ نَوَدُّ عَنَّا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَقِيْقَةً وَسَلَامًا مِّنَّا اللَّهُمَّ اَوْ
بَرَكَاتِهِمْ لِيَا اَللَّهُمَّ اَوْمِدْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ عَلَيْنَا وَفَانِهِ اَنْ سَتَ كَمْ جَوْنِ صَدَقِ مَعَالِمَاتِ
ایشان با مولی تعالی مطالبه کنیم و برایشان و عبادات دیده و گردم و درجات و مقامات
ایشان معلوم کنیم بر غرضی و بسبب نصیبی خود اطمینان یابم و بر خود پسندم و خود ستانی
نستلهم الحق تعالی الامانة و صلوات الله على خير خلق محمد وآله واصحابه اجمعين

ترجمه که است احتمال تذکره بکثرت اتصال غده ارباب فضل و کمال بهر وجهی
و بعد و حال قطب قطب البیدال یعنی حضرت مصنف این کتاب جمعه الله علیه
و اسعه فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخه مآوره موسوم بآثار الکرام
تاریخ بلگرام مصنفه علمائے نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی

متمنی بسا که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل طرغ و اصل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهر بن سید شاه بدایه قدس سره است که قطب فلک
ولایت و مرکز دایه بایات صاحب بایات ظاهر و کرامات ماهر بود و از اجداد ایشان سید ماهر و
اتعلق حکومت از بلگرام قبضه سره رفت و در اینجا حال قامت افکنده شروع لبست و چهار موضع از
پادشاه وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانه باز مینداران اینجا می افتد و او وقت آمد و در میان
آمد و در بالشت اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قبضه سره است و کثر کرامت و متصل سره
و آثار و آنچه با کرده سید در اینجا بقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قبضه سره در مکان گویا
و آرد و سادگت گرفتند و اینجا هم پاسبان است افشرون توانستند تا چار از اینجا بر آرد و قبضه سره
که از بلگرام چپ ر کرده است بار اقامت کشادگی از احفاد ماهر و تحصیل علم پرورش بعد فراغ
تحصیل سید منصب قضاة قبضه باثری از پادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهر و سید پسر کنده نشسته
فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بهر سبب منصب قضاة قبضه باثری رفتند و در اینجا شربت اقامت افکند
تو و سید اکبر پادشاه تمام قبضه باثری در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد او پسر سوم است که
در قندهار می ماند و که خدائی صبیح ایشان با سید محمد و صهر جلالی بن فخر الدین اتفاق افتاد و چنانچه
که با فرد خود و داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آبسه که ام کشمیت آورد و اول
در محله سیدان پوره قریب خانه سید محمد ساکن شد بعد چند بیست برکنار آید و سید محمد رفت و قدم افکند

افشود حق تعالی در ذریعۀ او غیر و حکمت پدید آورد و از اولاد او اولاد و در آن محل کبوتر زاد محله
عظمی سمور شد و در اول محبت ذریعۀ شاه علی الدین بن شیخ طبر الدین سانی پوری بجا آورد
و مورد انکسار خاص گردید و شاه صفی از او بفرستاد که سید الدین خیر آبادیت و ایشان
خلافت از محمد و شاه مینا پوشید و میوه بیجا به سال بود که شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود و تبعه و آقا
شیخ محمد مست شیخ حسین سکندر به پیوست و تربیت های فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این
فیقر مرید محمد و مست شیخ صفی است و خلافت از محمد و مست شیخ حسین دارد و محمد و مست شیخ حسین را با پدر این فیقر
آدا داشتند و نبیته نام و بیان یک دیگر اختصاص کلی بود و پدر فیقر به خلیفۀ شیخ صفی بود برین سبب
این فیقر حجت محمد و مست شیخ حسین نمود و محمد و مست شیخ حسین نیز عنایت او از شاه فرمود و داشتند
که یار زاده است و جانشین خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فیقر بایاقت این جاسه نبود اما شکری از او گوا
باری تعالی ای سیکرم که پیوند بیت ایشان دارم و عهد من با همه شیعیان و بهمان نسبت خدا را
ما همه بنده و این قوم خداوندانند به انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد
که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلایق
سینیه و صفات رشید میدارد و مشرب به او عالمی است بیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بنده
می بست و میگفت و حال محمود زید ترین ایام خود را از همه گذرانیده و مشرب به بنده است الا شیخ
معتقدان نوشته و همچنین در اصطلاحات صفویه نیز رسائل نوشته سبع رسائل نام و میزان و دیگر
تصانیف را نقل نیز دارد اگر چه مرید بجای دیگر است اما بهر حال تمام از شیخ حسین سکندر به یافته و در
از بلگرام محبت عین شیخ است آمد اکنون که نصف بصر پیدا کرده بودند ابرای عرس میرفت
و در قنوج قوطن میداشت و در سال نه صد و هشتاد و هشت که فیقر از لکنو بلگرام رسید شبیه بیضا
آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم فرمود داشت و این همه کلمات عشق است و محبت و
شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون بهمانجا تشریف آوردند و همچنین
که اگر شب قدر در یافتم با شرم آن شب خواب بود و میر شیخ نظر میبندد و در انتی متابعت منتخب التواریخ

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
 گویند از آن و مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود و ولایت
 میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر سیت چند س در لکنؤ جایگزین داشت و شیخ عبد القادر
 در لکنؤ همراه بود و ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال دصد و سیفتاد و هفت نوشته در ضمن
 سنوات دو قلع سال مذکور می نگار و که درین سال برگشته لکنؤ او حسین خان تغییر شد و همان
 مذکور بتقریب از ولایت در حدود کوه سواک در آمد و کفار کوستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شنید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصلت از حسین خان گرفته او لکنؤ سید ایون آمدنتی
 کلامه مخصوصا کسیکه قصد بر ایون کند بگرام در عرض راه موافقت ظاهر از حسین سفر در بگرام با میر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شنید بعید است میخواند که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مریم
 داشت این همه کلمات عشق است میخواند که دشمنی باشد و اما کلام او در حال حسین خان نامست
 بر اینکه با حسین خان در کوستان زلفت و او لکنؤ خصلت حسین خان متوجه بر ایون شد درین
 صورت از دشمنان جنگ کوستان نمیتواند شد و در قلع شمس و قلع و سبعین و سبع مایه
 بیان میکند که فقیر از کانت کولت تقریباً درت مزار فاضل الاقوار بدیع الحق والدین شاه در اقدس
 سره بکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت آهی چند س از قوم معشوق مسلمات
 و از غم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورده به مندل رفته اند که زخم سر که استخوان سر شکسته
 به فرو سید و تنی مغزی بار آورده و درگ تبصر هم اندک بریده شد چراسه عاقل در قصبه بنگر پیاپی
 شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت اینهمه کلمات عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد و اما اختلاف سال ازین
 ایامیکند و شیخ عبد الله ملاقات میر عبد الواحد از به ایون آمده و شریک صحبت شد و در شمس
 بجای شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد الله است و میر

علامہ ولہ بن سید بھی معنی تو وہی اور نفسا نفسا الما اثر آوروہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سنا و انت
 قسح دست خالی اور لکھتے تفرود و لکھتے نیست و سلیقہ بقدر خوب میدارد و شیخ محمد غفرانہ پند و سیر
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابی اسم قنوی خداوند مجاہدہ و مشاہدہ صاحب
 صحبت مال و قال ہرگز ہتہ الارواح سید حسین شریح لائق و متین نوشتہ فرادان توجیہ تاویل
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات استوجہ بہ حقیقت گردانیدہ است اتنی کلامہ پوشیدہ نمائند
 کہ حضرت سید در قنوج کہ خدا شدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنا بران درین ہر دو کتاب
 اور قنوجی نوشتہ اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چاربرادر و حل شبہات و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشتہ
 آفتی در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۰۲۸ ہجری و یکصد و یکہزار مؤلف اوراق در دار الخلفاء
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ حشتی قدس سرہ از زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد حشتی بمیان
 آمد شیخ مسطور بن نقب و تاثیر میر مرقوم تاویر بیان نمود و فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ ستر
 خواب گذارم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبیحہ اللہ بروحی معاد مجلس قدس حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حجے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند و رہنما شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باولب تبسم شیرین کردہ حرفہا میفرستند و التفات باو
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبیحہ اللہ ہتفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باو التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ نیست تو باعث حزن
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر در
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خدا
 تعالی تصدق نمود و رسول خدا از او پرسید مَا خَلَفْتَ لِغِيَا لَكَ فَقَالَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
 جبرئیل من علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فدان خداے تعالی ست پرین از ابو بکر

کہ میں نے ہمیشہ یہ سوچا کہ ہمارا نام رسول مافوق کہہ دی سبحان اللہ و بھگت گنیز این لکھا
 منزلت و این چہ رہہ و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ ہر گز فقیر نام رسول خود ہمارا ہمیشہ
 غیرت سے برداشتہ و ہمیشہ اسے این پنجہ خاطر کیلک این ضعیف رسیدہ بیان سے کند
 کہ ہر کتاب بزرگو بکر رضی اللہ عنہ ہمت کہ پایہ معرفت تو بچا لے رسیدہ ہست کہ رسول مافوق میں
 نہ بینی نہ کہ او در ماحوست و مادر و ثابت پس چہ رسول را بعد از ذکر کردی کہ گفتہ اند از او علی
 تا فرشتہ محمد را اعلام چون حق تعالیٰ شد محمد کہ ام و نیزہ خاطر رسید کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب ہر قدر
 مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ برد فوق مقام خود چہ رسول خدا علیہ وسلم را ماخلقت
 لعیالک پر رسیدہ ہو و اگر ماخلقت لانتسبک پر رسیدہ جواب از مقام معرفت خود دو اس
 یعنی اللہ و خدا گفتہ و نیزہ در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
 و خرمیہ تعلیم میکرد و مختار و رعایت جمال بود و جانے را نظر و جمال آن افتاد و شفیق و شاد
 و حال نامرادی و در و مندی خود و شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من ہر روز در اینجا بیا
 کہ اورا تعلیم میکنم و تو اینجا بشین و اورا بنگر و تے اہر اہرین گذشت روز سے آن جوان درو
 با شیخ نظام آہستہ گفت کہ این دختر را گوئید کہ قریبے آب بمن دو شیخ نظام و دختر را بگفت کہ قریح
 آب خردن بیار تخت قریح آب آور و گفت کہ بدست این جوان بہ و دختر قریح آب پیش
 جہان برد و جان آن قریح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نوادہ نصا
 او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرت و درین مقام بندہ سے از
 او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرد و انکس لیسۃ لفظاً کہ لکھو التوحید محفوظ و محفوظ
 اکثرتنا و محفوظہ بقلوہا و محفوظہ بواطننا یعنی کلمہ توحید در مرتبہ اقرار بر زبانہا سے محفوظ
 ہست و در مرتبہ تصدیق در دلہا سے محفوظ است و در مرتبہ اعمال و احوال بہاطناسے ما
 چنان محفوظ است کہ ہر بن موسے ذوق و شوق ما از ان محفوظ است تصنف رحمہ اللہ
 اکتفا بہ کہ مرتبہ اقرار کرد و دو معطوفت مخدوف و گوشت یکم آنکہ کہ کہ دن بر اسلام و

سبب جریان کاینکه فیضی که در مریض بود بمرتب اقرار است و قریب حد مفهوم از عبارت
 است که میگوید و وضع این معنی منفرجه نموده شده است یعنی لازم گردانیده شده است
 قبول کلمه توحید بر قیاس و نواهی بجهت تحصیل معنی که فرو و مجرور است از کفر و نفاق و افرا
 از معاصی فالافراد من الکلمه فی مرتبه الا افراد و افراد من الذائق فی مرتبه
 القصدین و افراد من العاصیه فی مرتبه الاحوال لان من ایتی ربه تعالی
 موثداً ابداً الله تعالی حسانه حسنات و هی اسم و آن کلمه توحید سه نوع است یکی
 اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت او است و فعلی و دوم عمل توحید و عمل او است
 و آن دریافت احوال است و حرف توحید حرف توحید است و این توحید غلطی است که اعتقاد
 انسانی بر طرف است و از علامات این هر دو توحید که در بیان نشان و بکین است که
 علامه حضرت خلیف عن علامهات الاسماء و الفعل و مخفی نماید که در شرح دیگر عبارت
 فارسی و عربی تا بحث غیر مصنف بطور مخالف در نظر فقیر رسیده نام شایع عربی میرزا ابوالقاسم
 قاضی امیر معتمد می باشد و نام شایع فارسی ملا مومن بهاری که از میرزا شافعی است چون صیت
 بزرگی میرزا ساجده افرا که باو باشد که در پی منتهی است و از دو فرستاد و کمال متناور خواست
 ملاقات نمود و تیر قهقهه داد و دوسه محلی کرد چون باز گشت و ملاقاتی رسید باو شاه اعزاز و
 اکرام تمام تقدیر رسانید و باو شد یکدیگر زمین و بگریم پیشکش نیا نشان کرد و در
 در زمانه میرزا اندک اینها شد فریاد بر آورد و حضرت میرزا از او توبه و او دعا کرد حق سبحان و تعالی
 عاقل بهر او ما به عاقل میرزا نگردانید و یک از کفار جنیان بر دست میرزا شرف اندوز
 بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان سینه بود و خدمت بجایست آورد و آنرا
 عمر کریم از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
 سنه سی و شش و الف اتفاق افتاد و عزیزه در تاریخ شان میگوید سه

چو رفتند و احد مصوری و منسوبه کفتم	هزار و هفتاد و شب جمعه ماه صفر
------------------------------------	--------------------------------

مصرع نام نہ تاریخ صورت و معنی سے است اما بہت عدد و حساب تہل زائد سے شود
 اور اب بقیہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت سے کہ نوزدہ بہت و واحد معنی کہ یک بہت
 مجموع بہت عدد برآمد تر قد منور میر و بلگرام بارگاہ خاص و عام سے تیر عبد الواحد
 چار پسر و الا کہ موجود آمد ندینے میر عبد الجلیل و تیر سید فیروز و تیر سید تیکے و میر
 سید طیب قدس اللہ سرہم و حال ایشان کہ ہر یک شیرینہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات جلیہ بود و رماثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلہ مستطوریست و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندر و شیخ عبد القادر بدایونی و سید
 صبیحہ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی و ملوس و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر و ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمدہ بہت در کتاب مزبور مشرقاً مذکور است
 فہرست اہل الاطلاح لیکہ فہرست لیکہ

قطعہ تاریخ طبع از تہاچ طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مطبع نظام

طبع چون شد این کتاب ستطاب	بہر گنج فقہ فتح الباب شد
رہنما برداشتہ گنجور او	گنجما پر گوہر نہایا شد
زان گہ کار راستہ سلک السلوک	منسلک ہر یک باب تابا شد
میر عبد الواحد آن کو نطق بود	و اذ گنجینہ و تابا شد
رہنما سے اور و آل نبی	باد سے او سنت اصحابا شد
از دم تادیب او ہر جیلہ ادب	گام فرما سے رو آدابا شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضنا	کعبہ توفیق را میر تابا شد
ابر نیسانی ست گو یا نطق او	قطرہ کافشاں در تابا شد
خاندیش قطبہ کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز اوتاد و ہم اقطابا شد

نامہ اش بجز کہ ہر یک قطرہ اش رمز با از وصل در ہر فصل فیت خستہ دل از لطیف او تیار یافت چشم بد دور از صفہ ہر صفہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سلسلہ سطر گوہر تاریخ طبخش یافت طبع	ز فراق افلاک را گرد آب شد مکتبہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض و سیراب شد عنیک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک باب شد جاوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس زوئی در آب شد
ساختند آویزہ گوش فروغ نسخہ سبع سنابل چاپ شد	
ایضا از طبع قلمر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر	
کوشش اندیشہ چشم بد دور از سودا این کتاب بہر طبخش حکم کرد اچہ سیاحہ کہ بہت این شہر تعلیم خان بن شہنشاہ سلوک جلوہ گر شد و جان خوشید فقر و فرت عالمی مدرفیض نکتہ اش خوشہ صہین اندازتہ بچوبان دارندش اہل لعود خامہ شا کر رقم ز صریح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت سہران ابن حضرت فضل الرحمن پیوہ اسکان ابن قرآن آفتاب این گوہر آن خبر پر تو اوار وحدت گشت در کثرت عیان یار این سبع سنابل انگہ از خزان میرسد کہ تو عالم این را جز جہان رفان وہ چہ این سبع سنابل گشت مطبوع زمان
ایضا از قلمر کمال طبع سادہ مالوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب غلبہ الصلحہ جہاننا صفا	
وہ چہ زیبا طبع شد این نسخہ ز درقم تاریخ او ککاب سعید	شد ہوید فقر از ان رسم و راہ کاشف اسرار عنین ان کہ

اگرچہ از ان تاریخ
 و این شہر تعلیم خان
 بن شہنشاہ سلوک
 جلوہ گر شد و جان
 خوشید فقر و فرت
 عالمی مدرفیض
 نکتہ اش خوشہ
 صہین اندازتہ
 بچوبان دارندش
 اہل لعود خامہ
 شا کر رقم ز
 صریح تاریخ او
 چہ بیاض صبح
 روشن گشت سہران
 ابن حضرت فضل
 الرحمن پیوہ
 اسکان ابن قرآن
 آفتاب این گوہر
 آن خبر پر تو اوار
 وحدت گشت در
 کثرت عیان یار
 این سبع سنابل
 انگہ از خزان
 میرسد کہ تو
 عالم این را جز
 جہان رفان وہ
 چہ این سبع
 سنابل گشت
 مطبوع زمان
 ایضا از قلمر
 کمال طبع سادہ
 مالوف حافظ
 محمد ابو سعید
 خان صاحب
 غلبہ الصلحہ
 جہاننا صفا
 وہ چہ زیبا
 طبع شد این
 نسخہ ز درقم
 تاریخ او ککاب
 سعید شد ہوید
 فقر از ان رسم
 و راہ کاشف
 اسرار عنین
 ان کہ

۲۲۲

چونکه تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث
و آیات این کتاب نمایاب مشقه ما رفت و مدتها گذشت و کشته
بصر آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان و
اطماع نزد کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را
حسب مراد قانون ایکته مشاع داخل هی حبشه گونشت
گردانیدم تا کس بدون اجازت راقم باز کتاب بلبش قانونا مانو

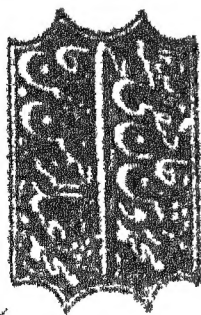
شده صورت نقصان نه بیند

المند

محمد عبدالرحمن خان مستمطبع و کتاب

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این استی که کتاب مذکور مطبوع و مطبوع
مهر و دستخط مستمطبع بر خاتمه ثبت نموده شد



کتابخانه
مستمطبع
مهر و دستخط

CALL No. {

۲۹۷۵۲

۳۳۳۳

ACC. No. ۷۵۹۲

AUTHOR

میر عبدالواحد بلوچی

TITLE

سبع سنابل

Acc. No. ۷۵۹۲

Class No. ۲۹۷۵۲ Book No. ۳۳۳۳

Author میر عبدالواحد بلوچی

Title سبع سنابل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be levied for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

